وجعلناهم ائمة يهدون بامرنا

الحمد للہ کہ کتاب مستطاب تالیف جزیل جناب مولانا محمد اسمٰعیل
شہید رہ شایان اقتدا ے اہل خبرت و فطانت یعنی نسخہ شریفہ

منصب امامت

باہتمام مرد درمند اہل ایمان منبع احسان مولوی محمد جمال الدین خان
صاحب بہادر مدار المہام ریاست بھوپال ادامہ اللہ المنان

در مطبع فاروقی دہلی محمد معظم طبع نمود

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی قال فاما یأتینکم منی هدی فمن تبع هدای فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون والصلوة والسلام علی اکرم الخلق محمد الذی قال لا یزال هذا الدین قائما حتی تقوم الساعة او یکون علیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و علی آله و اصحابه اجمعین اما بعد میگوید بنده ضعیف الراجی رحمة الله الجلیل احقر العباد محمد اسمعیل عفی الله عنه که این رساله ایست در بیان حقیقت امامت و ذکر اقسام او و آن مشتملست بر دو فصل

فصل اول در بیان حقیقت امامت

و آن مشتملست بر دو قسم قسم اول در ذکر چندی از کمالات انبیاء علیهم السلام که در تحقیق معنی امامت دخل میدارد باید دانست که امام نائب رسول است و امامت ظل رسالت احکام نائب را از احکام منیب توان شناخت و حقیقت ظل را از حقیقت اصل توان دریافت بنا بر علیه تعداد چندی از کمالات رسل علیهم الصلوة والسلام که در تحقیق معنی امامت دخل میدارد درینمقام لازم آمد پس میگوئیم که مقامات انبیا و کمالات ایشان هم بسیار از بسیار ست و خارج از حد شمار که احصاء آن از مثل ما مردم که از احاد امت

متعسر ست بل متعذر لیکن انچه از کمالات ایشان در تحقیق معنی امامت دخل میدارد به پنج اصل
راجع میشود وجاهت و ولایت و بعثت و هدایت و سیاست پس تحقیق مفهومات
این کمالات خمسه در ضمن تنبیهات خمسه بیان باید نمود تنبیه اول در تحقیق معنی وجاهت
باید دانست که انبیا علیهم السلام را بحضور حضرت رحمان بنسبت جمیع افراد انسان نوعی از
امتیاز ثابت است که به نگاه مهربانی منظور اند و بلطف ربانی مسرور بمزیت انعام سرافراز اند
و بمزید اکرام ممتاز یاسمین چمن محبوبیت اند اورنگ نشین انجمن مقبولیت اختران افلاک
انس اند افسران املاک قدس بتفویض مناصب عظیمه لایق اند و در سرانجام مهمات فخیمه
فایق سرداران محافل کروبیان اند و سران عساکر قدوسیان همت ایشان مفتاح
اغلاق ابواب است و دعای ایشان بلاریب مستجاب محب ایشان محبوب حضرت رب
الارباب است و مبغض ایشان مبغوض انجناب محبت ایشان باعث رفع درجات ست
و توسل ایشان وسیله نجات انسلاک در سلک ایشان جالب عطیات ست و انهماک در
اتباع ایشان دافع بلیات منبع فیض غیب اند و مخزن اسرار لاریب ادنی مساعی
متوسل ایشان بغایت مشکور است و اقبح معاصی متبع ایشان فی الحال مغفور بسا حسنات
شاقه ست که از مرتاض بیگانه بنسبت ایشان بظهور میرسد و آخر مشابه کوه کندن کاه
برآوردن میشود و بسا اعمال سهل ست که از متوسل ایشان سر بر میزند بلاریب مثمر
ثمرات جزیله در دنیا و آخرت میگردد تقرب الی الله بتوسل ایشان شاهراه ست که
سلوک آن بر راه نوردان طریق اطاعت بغایت سهل است و آسان و بدون توسل
ایشان محض هرزه گردی ست بی سر و سامان پس مراد از وجاهت همین ست که
مذکور گردید ازهمین بیان واضح شد که منصب وجاهت را سه شعبه ست محبوبیت
رب العالمین و عزت در ملائکه مقربین و وساطت فیض بنسبت عباد صالحین
و همین وساطت را بلفظ سیادت تعبیر توان کرد پس منصب وجاهت مرکب باشد

از محبوبیت و عزت و سیادت و چنانکه این منصب با نبیاء الله ثابت است کما قال الله تعالی فی سورة آل عمران اذ قالت الملٰئکة یٰمریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا والاٰخرة ومن المقربین وفی سورة الاحزاب یٰایها الذین اٰمنوا لا تکونوا کالذین اٰذوا موسٰی فبرّأه الله مما قالوا وکان عند الله وجیها ۝

و همچنین دیگر عباد مقربین را هم علی حسب قدر هم این منصب جلیل القدر بدست می آید چنانچه در حدیث وارد شده لا یزال یتقرب عبدی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها ولئن سألنی لاعطینه ولئن استعاذنی لاعیذنه و نیز وارد شده من عادی لی ولیا فقد بارزنی بالحرب و نیز وارد شده اولٰئک عزت کرامتهم بیدی هرچند این وجاهت مذکوره با نبیاء الله و دیگر خواص عباد الله ثابت است فاما این وجاهت دو قسم است قسم اول وجاهت اجتبائی قسم ثانی وجاهت کسبی و معنی این را در ضمن تمثیلی ایضاح باید کرد و بیانش آنکه چنانچه امرا و عالی مقام و رؤسای ذوی الاحترام را وجاهتی بحضور بادشاهی البته حاصل می باشد لکن حصول آن بدو طریق متصور میشود اول آنکه شخصی کمالات نفسانیکه مرغوب مالک است حاصل کرده خدمات شایسته بجا آورده تکالیف و رنج بیش از بیش در امتثال اوامر او برخود گوارا ساخته و جان و مال و عزت و آبرو در اطاعت او درباخته پس نظر بلیاقت و اطاعت او عنایت مالک بحال او متوجه گردیده و او را مقام وجاهت بدست آمده و طریق ثانی آنکه بادشاه حکیم اراده فرماید که کسی را تربیت و تادیب نموده بر منصب امارت و وزارت قایم گرداند بنابر حلیه طفلی را از رعایای خود ممتاز فرموده بحلیه خاص ملقب نماید و او را بذات خود تربیت و تادیب فرماید و در کنف ولایت و کفالت خود پرورش کند و نهال تربیت او را بزلال عنایت خود آب دهد حتی که بپایه حمایت خود بکمال نشو و نما

رسانده و متمم ثمرات مقصوده گردانید باز کمالات تعلیمیه خود را در نظر حضار حضور بانواع تدبیرات بر روی کار
آرد و منصب مقصود باو سپارد اگرچه منصب مذکور بالفعل بظاهر نظر بظهور کمالات او مسلم شده فاما منصب
مذکور فی الحقیقة در همانوقت باو مسلم شده بود که او را در سن طفولیت برای اقامت این منصب پرورش
فرموده پس این منصب وجاهت اول حاصل گردید و حصول کمالات و ادای خدمات از فرع او ست
پس وجاهت اولی مترتب ست بر تحصیل کمالات و ادای خدمات بخلاف ثانی که حصول کمالات
و ظهور خدمات مترتب ست بر حصول وجاهت همچنین خواص عباد الله را نیز بحضور مالک علی الاطلاق
و مالک بالاستحقاق منصب وجاهت بدو طریق حاصل میشود اول نتیجه ادای عبادت ست و ثانی
اصل اصول همه کمالات چنانچه حدیث لَا یَزَالُ عَبْدِیْ یَتَقَرَّبُ بِالنَّوَافِلِ الخ اشاره ست بوجاهت
کسبی کریمه وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِیْ و کریمه وَاجْتَبَیْنٰهُمْ وَهَدَیْنٰهُمْ اِلٰی صِرَاطٍ
مُّسْتَقِیْمٍ و کریمه وَاَلْقَیْتُ عَلَیْكَ مَحَبَّةً مِّنِّیْ وَلِتُصْنَعَ عَلٰی عَیْنِیْ و حدیث اُولٰٓئِكَ
غَرَسْتُ كَرَامَتَهُمْ بِيَدِیْ کنایت ست از وجاهت اجتبائی و آن مخصوص ست باخص عباد الله از انبیا
مرسلین و اکابر صدیقین **تنبیه ثانی** در بیان حقیقت ولایت باید دانست که انبیا علیهم السلام
در معاملات روحانی و کمالات انسانی بنسبت عموم ناس اعتباری میباشند که از حضرت رب الارباب
قابل خطاب اند و حامل کتاب باشارات غیبی مامور اند و به بشارات لاریبی مسرور و پرورش یافته
بستان تکریم اند و تربیت یافته دبستان تعلیم و سربلندان مجالس تعظیم اند و دانشمندان مدارس
تفهیم مخزن اسرار احکام اند و مورد انوار الهام منور بنور بوارق ملکوت اند و مؤید بظهور
خوارق ناسوت بنور ایقان و حکمت معمور اند و در بحر اجتناب و خشیت مغمور بکمال محبت
و موالات موصوف اند و بادراک لذت مناجات مشغوف در مقام حب فی الله راسخ القدم اند
و در معرکه بغض فی الله صاحب علم در ابواب خضوع بغایت هوشیار اند و در آداب
خشوع نهایت تجربه کار در شدت خوف و رجا لبان سیماب در اضطراب اند و بقوت
محو و فنا مثل شبنم در آفتاب در تعظیم رب کریم بغایت مؤدب اند و در معامله رضا و تسلیم

نهایت مهذب و در تبتل و تجرید چست و چالاک اند و در توکل و تفرید مطهر و پاک و در قطع علائق
نفسانی بیباک اند و در قلع وساوس شیطانی سفاک بر طهارت فطرت مجبول اند و در عبادت
رب العزت مشغول آتش محبت حق در دل افروخته اند و غیر حق را سراسر سوخته و در زهد و قناعت
بی بدل اند و در صبر و استقامت ضرب المثل در حل مشکلات فهم ممتاز دارند و در سر انجام مهمات
همت بلند پرواز مخزن عقل و علم اند و معدن عفو و حلم مجمع خلت و وفا اند و منبع عفت و حیا
بر کافهٔ خلایق رحیم اند و در مراعات علائق کریم یگانه هر بیگانه اند و همای هر خانه در سایه
هر گریزنده دوان اند و در پس هر گزنده سرگردان ابر نیسان سخاوت اند و بهار گلستان
سماحت شیران بیشهٔ شجاعت اند و دلیران میدان شهامت راست باز اند سیر چشم
و دشمن نواز در مکارم اخلاق یگانهٔ آفاق اند و به نسبت طالبین حق عاشق و مشتاق
همین است مقصود از لفظ ولایت درینمقام از همین بیان واضح گشت که مرتبهٔ ولایت را
سه شعبه است اول معاملات صادقه مثل الهام و تعلیم و تفهیم غیبی و حکمت دوم
مقامات کامله مثل محبت و خشیت و توکل و رضا و تسلیم و صبر و استقامت و زهد و قناعت
و تفرید و تجرید سیوم اخلاق فاضله مثل علو همت و وفور شفقت و حلم و حیا و محبت و وفا
و صدق و صفا و سخاوت و شجاعت و امثال ذلک پس گویا منصب ولایت را ازین سه
شعبه مرکب توان گفت هرچند این ولایت جمیع خواص عباد الله را حاصل میشود چنانچه کریمه
أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ
بران دلالت میدارد لکن ولایت این کبار رنگی دیگر میدارد بیانش اینکه حق جل و علی
دو کمال بس عظیم از خزانه خاص خود بایشان عطا می فرماید و آن هر دو را در تمامی کمالات
مذکوره جاری و ساری می نماید پس هر کمال ایشان برنگی دیگر می براید ممتاز از کمالات
اولیاء دیگر اول عبودیت ست و ثانی عصمت معنی عبودیت آنست که ایشانرا باوجود اتصاف
باین کمالات نقصان ذاتی خود دائما ملحوظ خاطر میماند و این کمالات را مثل لباس مستعاری انگارند و شنا

تقلب لیل و نهار میشمارند دائما بمحض فضل رب العالمین نظر میدارند و بهر حال شکر او بجا می آرند و
گاهی خود را از حد بندگی نمی کشند و همیشه راه تادب میروند و ادنای مراتب گستاخی و شوخ چشمی
هرگز روا نمیدارند و نوعی از ناز و تبجح بخیال نمی آرند از سکر و شطح بیزاراند و از شورش مستی و
دست بردار همیشه راه بندگی پویند و زیادت سرافگندگی میجویند علی الدوام تضرعات
عبودیت میدارند نه ادعای تصرفات الوهیت بسان خاک خاموش اند نه مثل آتش در جوش
در مقام تجرید و تفرید از بندگان الهی متنفر نشوند و حقوق ذوی الحقوق تلف نکنند و در مقام
توکل بر اهتمان لایعقل نروند و طریقه تادب را که عبارت از رعایت اسباب است بالکل
از دست ندهند و بنا بر شوق لذت مناجات از گمگشتگان بادیه ضلالت دامن نکشند بلکه
تحمل اوقات مناجات روا دارند و بهدایت ایشان همت برگمارند و در مقام حسن خلق مداهنت
در دین متین و مساهلت در احکام رب العالمین گوارا نمی کنند و هرگز باین راه نا روا نمی پویند
و در مقام سخاوت و سماحت اسراف را راه ندهند و در مقام شجاعت و شهامت تابع جوش و غضب
نشوند پس گویا که افعال و اقوال ایشان از مقتضای اخلاق کامله ایشان صادر نیست بلکه
در محض اطاعت رب العالمین ست و بس مثلا اگر کسی را چیزی می بخشند هرگز بمقتضای
سخاوت جمیله خود نمی بخشند بلکه تامل میفرمایند که اگر رضای رب العالمین باین بخشش
متعلق است فی الفور آنرا بر روی کار می آرند والا از آن نهایت بیزاراند و اگر در مقامی
مقدمه کارزار و جنگ و پیکار بر پا میکنند بنا بر مقتضای شجاعت خود بر پا نمی کنند بلکه اگر
رضای مولای خود دران می بینند داد شجاعت در آن مقام میدهند والا پهلوتهی کرده براه خود
می روند و همچنین در سائر امور قیاس باید کرد پس گویا که بظاهر کمالات مذکوره بسان دانهای
تسبیح متعدد و متکثر است فاما در حقیقت همان رشته عبودیت همه را یک سلک گردانیده
و معنی عصمت آنست که آنچه با ایشان تعلق میدارد از اقوال و افعال و عبادات و عادات و
معاملات و مقامات و اخلاق و احوال آن همه از حق جل و علی از مداخلت نفس و شیطان و خطا و نسیان

بقدرة کامله خود محفوظ میدارد و ملائکه حافظین برایشان می گمارد تا غبار بشریت دامن پاک
ایشان را نه آلاید و نفس بهیمی ببعضی مکنونات خود امر نفرماید و اگر احیاناً چیزیکه خارج از قانون
رضامندی حضرت حق باشد از ایشان بطریق شذوذ و ندرت صادر میگردد فی الفور
حافظ حقیقی ایشانرا بآن آگاه میفرماید و عصمت غیبیه طوعاً و کرهاً ایشانرا کشان کشان
براه راست می آرد و این ولایت مذکوره که رنگین باشد برنگ عبودیت و عصمت آنرا
ولایت النبوة میگویند پس ولایت النبوة غیر منصب نبوت ست چه منصب نبوت محصور
ست بانبیا و این ولایت النبوة اگرچه بالاصالت در انبیا یافته میشود فاما بعضی اکابر اولیا را
هم بتبعیت انبیا ازان نصیبی بدست می آید چنانچه دلائل این دعوی از کتاب و سنت
عنقریب مذکور خواهد گردید انشاء الله تعالی **تنبیه ثالث** دربیان حقیقت بعثت
باید دانست که انبیا علیهم السلام مامور میشوند به تبلیغ احکام بسوی خواص و عوام و بعثت را
یکی صورت ظاهره ست و یکی حقیقت باطنه ظاهرش همین ست که از جانب حق جل و علی
بطریق وحی یا الهام امر تبلیغ احکام بایشان برسد و حقیقتش آنست که رحمت فراوان
و شفقت بی پایان بنسبت مبعوث الیهم در قلوب ایشان القا فرماید مشابه القایی
شدت محبت و وفور شفقت در قلوب آباء بنسبت ابناء پس چنانکه گستاخی
ابناء و آوارگی آنها باعث جدو پیچ و تاب و قلق و اضطراب در قلوب آباء میگردد
حتی که تلف جان و مال در پی تادیب و تعلیم ایشان بخود گوارا میسازند و چه قدر
جد و جهد بلیغ بجا می آرند و راحت ایشان را بعینه راحت خود می انگارند
و رنج ایشان را بعینه رنج خود می شمارند و از ته دل خواهان بهبود ایشان
میباشند و دائما جویای سود ایشان می باشند و چار و ناچار در پی ایشان میدوند
و کشان کشان در پس ایشان می روند خواه از جانب بادشاه زمان بانخدمت مامور شوند
خواه نشوند بلکه اگر مامور هم شوند و سعی بلیغ بجا آرند و باز بتقصیر الهی اثر تادیب و تعلیم در

در ایشان جلوه گر نگردد هر آئینه شکسته خاطر و مضطرب القلب باشند اگرچه از طرف خود
امتثال امر نموده اند و حق خدمت مفوضه بوجه اتم ادا کرده اند آینده اگر بتقدیر الهی واقع نشد
باین سبب خوب می دانند که هیچگونه عتاب بادشاهی مجال متوجه نیست و هیچ قصوری بها
عاید نه بلکه اگر خود بادشاه بصد زبان هزار تحسین و آفرین بر حسن خدمت گذاری اینها
فرماید هر آئینه پریشانی دل و ملال خاطر از ایشان زائل نگردد همچنین انبیا علیهم الصلوة و
السلام را بنسبت قوم خود بوجهی شفقت کامل میباشد که از آوارگی آنها در ورطهٔ ضلالت
و گمراهی نهایت دل تنگ میشوند و انواع رنج و ملال دامنگیر حال طهارت اشتمال اینها
میگردد که باوجود نزول کریمه لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسَكَ اَنْ لَّا يَكُوْنُوْا مُؤْمِنِيْنَ ٥ و کریمه اِنَّمَا اَنْتَ
مُذَكِّرٌ لَّسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ هرگز در همت ایشان فتوری و در سعی ایشان قصورے
راه نمی یابد چه قدر انواع رنج و ملال است که در مقدمهٔ دعوت قوم بر ذات خود نه پسندیده اند
و باوجود این کشاکش گاهی ازین امر نرنجیده سخن گران هر کس و ناکس را چه سبک برداشته اند
و دشنام سخت تر نزدیک و دور را چه سهل انگاشته کافاهم الله علی ذالک حسن
المکافات وجازاهم الله علی ذالک احسن المجازات لیکن
القای این رحمت همین ست حقیقت بعثت و نیز باید دانست که در بعضی اوقات بعضی از
اهل کشف و علم هم بر حسن و قبح بعضے اقوال و افعال یا بعضے رسوم و عادات که درمیان قومے
جاری و ساری است بنور وهبی و استدلال کسبی مطلع می شوند و قوم مذکور را بنا بر شفقت و
رحمت بران آگاه میفرمایند و بسوی امور مستحسنه ترغیب میدهند و از امور مستقبحه ترهیب
ازینقدر ثابت نمی شود که ایشان بمنصب بعثت رسیده اند بلکه منصب مذکور همون وقت
ثابت خواهد گردید که خدمت تعلیم و تادیب و ترغیب و ترهیب بایشان مفوض خواهد شد
مثلا هر که از باریابان حضور بادشاهی میباشد لابد آفرین و نفرین او را که بنسبت بعضی
رعایا صادر می شود بگوش خود می شنود و دوستان خود را بطریق خیرخواهی هرکرا آگاه

میباز دفا ما درین قدر او محتسب شهر نتوان گفت بلکه باین لقب همان وقت ملقب خواهد گردید که منصب تفویض خدمت احتساب خواهد رسید پس شخص مبعوث برای تربیت عباد دیگر است و عارف بمقبولیت و مردودیت ایشان یا عالم بحسن و قبح افعال و احوال ایشان یا در حفظ مشغول در ترغیب و ترهیب ایشان دیگر و آنچه از اوصاف ایشان در تنبیهات ثلثه مذکور گردید همه شرح کمالات ایشان است و آنچه در تنبیهین آخرین مذکور خواهد شد همه شرح تکمیل ایشان تنبیه رابع در بیان حقیقت هدایت باید دانست که هدایت انبیاء علیهم السلام عبارتست از ظهور اثر سیادت ایشان که در تنبیه اول مذکور شد زیرا که سیادت عبارتست از وساطت ایشان در میان حق جل و علی و بندگان او در باب وصول فیض غیبی و هدایت ظهور اثر آن فیض است بواسطه ایشان در مقبولین پس درین مقام تامل باید کرد که هدایت از ایشان بچه چیز و بچه طریق صادر میگردد اما اول پس بیانش آنکه اصل مقصود از بعثت ایشان همین است که بندگان الهی در اقوال و افعال و عادات و عبادات و رسوم و معاملات بوجهی مؤدب شوند و در اخلاق بوجهی مهذب گردند و در مقامات و واردات بوجهی استقامت ورزند و در علوم و اعتقادات بوجهی رسوخ بدست آرند که در دنیا انتظام امر معاش و در آخرت بهبودی معاد ایشانرا بدست آید و باب معاملات مع الله بروی ایشان مفتوح گردد مگر مراعات جانب حسن معاد و معاملات مع الله در نظر ایشان ملحوظ است بالذات و جانب انتظام معاش بالتبع پس چیزیکه نافع در معاش باشد و مضر در معاد لابد ایشان از آن مانع خواهند گردید و اگر بالعکس است لابد بآن آمر خواهند بود چنانچه در حق خمر و قمار حق جل و علی میفرماید وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا و قال النبی صلعم إِنَّمَا الْخَمْرُ لَيْسَ بِدَوَاءٍ وَلَكِنَّهُ دَاءٌ مقصود ازین کلام هدایت التیام ابطال تاثیرات طبیه خمر نیست مقصود از آن ضرر اوست در معاد پس گویا حاصل کلام چنین باشد که خمر هر چند دوا

جسمانی ست اما دوای روحانی وقتیکه بنسبت روح انسانی مرض مهلک است پس او را در امراض
باید شمرد نه در ادویه بالجمله انبیاء الله همین سه فن هدایت میفرمایند فن عقاید وفن احکام
وفن اخلاق وفن فضائل اکابر دین از شعب فن عقاید ست وفن فضائل اعمال از شعب فن
احکام وفن مقامات وارادات از شعب فن اخلاق پس فن عقاید را بلفظ ایمان تعبیر میفرمایند
وفن احکام را باسلام وفن اخلاق را باحسان چه همین هر سه امر در معاد کار آمدنی ست نه به فن
حقائق تصوف ونه دقایق تفلسف ونه باشارات دقیقه شناسان تعمق اندیش و بکنایات چرب
زبانان تکلف کیش بلکه در امثال این امور سادگی را میستایند وطلب آنرا از جمله آوارگی میشمارند
وفن تاریخ وشعر را از جنس افسانهای بیمغز میدانند اگرچه بطریق تمثیل گاهی دران سخن
میرانند بالجمله حال ایشان در تربیت روحانی مثل حال طبیبان در معالجه جسمانی که اصلاح
مریض را پیش نظر همت میدارند وگفتگوی زائد را از جنس لغو می‌شمارند مثلا کدام مریض را اگر
استعمال سنا میفرمایند همین قدر بیان مینماید که برگ سنا چنین وچنان میباشد او را کوفته بیخته
با قدری عسل آمیخته باید خورد نه آنکه سنا در کدام مقام پیدا میشود ودر کدام موسم برگ می‌برآرد
وتاجران ادویه او را چگونه می‌آرند ودر کدام ظرف او را میگذارند واز کدام راه می‌آرند وبیع وشرای
وی چگونه مینمایند ونه آنکه عسل در خانه مگس چگونه پیدا میشود ورنگ وبوی نباتات مختلفه که اصل عسل است
کجا می‌رود واجزای سنا بسبب کوفتن وبیختن چه قدر باریک میشود آیا بحد دانه خردل
میشود یا خورد تر ازان وشهد آمیختن چگونه میشود بسر انگشت باید آمیخت یا بانگشت شهادت
بالجمله امثال این گفتگوی در نظر طبیب محض پریشانی ست ودر بحث افتادن در حق
مریض سراسر زیان همچنین تحقیق بیحاصل وتدقیق لاطائل در علم احکام واخلاق
درحق طالبین حق محض آوارگیست بلکه سراسر دیوانگیست کسیکه حق جل وعلی او را بحکمت بالغه
خود بمنصب هدایت عموم ناس قائم فرموده باشد ظهور امثال این قیل وقال از وی سراسر
مستبعد ومحال ست این مقام را بچشم غور باید فرمود ودرمیان هادیان راه حق وناجیان

حکیم مطلق و در میان فضیلت نمایان سخن ساز و چرب زبانان حیله باز بخوبی امتیاز باید نمود و اما اینکه از انبیاء علیهم السلام بچه طریق هدایت صادر می شود پس بیانش آنکه اکثر به پنج طریق صادر می شود نزول برکت، و عقد همت و فیض صحبت و خرق عادت و اظهار دعوت اما نزول برکت پس بیانش آنکه وجود باجود انبیاء علیهم السلام بمثابه آفتاب عالمتاب ست آنکه چون نور او در تمام عالم منتشر شود لابد ظلمت شبینه بدر رود و آنچه در محاذات آفتاب بی حجاب واقع ست بتابش او تابناک ست و از همه مراتب ظلمت پاک و آنچه اندرون خانه از و محجوب است هر چند از نفس نور او محروم ست اما تاریکی شب تار از و معدوم چه نور لطیف او در رگ و ریشه تاریکی در رسیده و او را از حد ظلمت محض برکشیده اگر خانه بی درست از تاریکی تار سراسر بری ست یا مشابه موسم برشگال باید فهمید که چون موسم مذکور بر سر رسید قوتی در نباتات پیدا گردید آنچه ابر نیسان بر و بارید گلهای رنگارنگ از و دمید و الا از نفس رطوبت هوا لابد حالش متغیر گردید و سبزی و تازگی در و جنبید آری در سنگ سخت هیچ گل و خار نمی روید و از چوب خشک کسی برگ و بار نمیجوید همچنین چون این قدوسیان بشری لباس و کروبیان انسی اساس از اوج فلک الافلاک به تیره دان اینخاک نزول میفرمایند لابد یک برکتی همراه ایشان فرود آمده در قلوب افراد بنی آدم فرو میسرد خود بخود از دل هر سعادتمند طلب حق جوشش میزند و به گفته هر واعظ گوش می نهد همت اعمال شاقه در دل پیدا می گردد و عزم کشیدن رنج و تکلیف در ذهنش هویدا می شود لهذا علمای آن زمانه ملتفت میباشند که علوم خود را مثل افسانه میخوانند و آنرا بر سبیل افسون بر زبان میرانند ناگهان بحقیقت فهم خود بیدار می شوند و بمقصد علم هوشیار عمل را ضمیمه علم می کنند و اخلاص را نتیجه فهم از تعمق سخن آرائی بیزار می شوند و از تکلف انجمن پیرائی دست بردار لهذا زاهدان خلوت گزین و درویشان چله نشین ملتفت میباشند که ناگاه بر مفاسد مکنونه خود آگاه می شوند و در اصلاح نفس اماره رو براه و حب جاه را پشت

می اندازند و رضاء الله را پیش نظر می سازند تا همی نام و نشان درین راه می بازند و جود را
مردانه وار درین دریا می اندازند همین واعظان چرب زبان میباشند که بر سر منابر فریاد
میکنند و تمام کوشش خود برباد میدهند کسی وعظ ایشان بخیال هم نمی آرد و کلام ایشان را
به جوی نمی شمارد باز چون طلب حق از دل هر کس و ناکس جوش می زند هر فرد کلام
ایشان را بگوش هوش میشنود و هر کلمه ایشان در دل مستمعان مثل تیرے می نشیند
و هر کس ایشان را مثل پیکر می بیند بالجمله کلمه حق بهر دل در جوش است و بهر زبان
در خروش و در هر محفل همین قیل و قال است و در هر مجمع همین بحث و جدال آری هر که شقی
ازلی است ازین سعادت محروم است و بهر حال مذموم و این انتشار برکت را به نزول
امانت تعبیر میفرمایند قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الامانة نزلت فی جذر قلوب
الرجال ثم علموا من الکتاب ثم علموا من السنة ٭ و کلام حق همون شخص را
نافع میشود که اول همین برکت در دل او فرود رود و قال الله تعالی و تبارک إِنَّمَا تُنذِرُ
مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَٰنَ بِالْغَيْبِ و قال الله تعالی فَذَكِّرْ
إِن نَّفَعَتِ الذِّكْرَىٰ سَيَذَّكَّرُ مَن يَخْشَىٰ پس همین برکت را درین هر دو کریمه بلفظ
خشیت تعبیر فرموده اند اما عقد همت پس بیانش آنکه این کمال را ظاهر است و حقیقت
اما ظاهرش پس همین است آنچه از انبیاء علیهم السلام درباره هدایت قوم خود در علنها
والتجا بحضور حضرت رب العزة والکبریا جلت عظمته صادر می گردد عموماً یا خصوصاً یعنی
در حق جمیع امت علی سبیل العموم یا در حق بعضے از ایشان بر سبیل خصوص و اما
حقیقتش پس توجه قلبی است ممزوج بکمال رغبت بسوی هدایت امت عموماً یا خصوصاً
و آن اثر شفقت غیبیه است که سابق در بیان مقام بعثت مذکور گردید پس چنانکه همت
پدر مشفق باصلاح پسر خود دائما مصروف میباشد همچنین همت این کبرا باصلاح جمیع امم
و اخیار دائما مبذول میماند و این دعای حالی است که دائما لازمه ذات ایشان است

پس گویا تمام وجود با جود ایشان دعائی ست مجسم و همین دعای حاصله گاه گاه بدعاهای
مقالی هم ایشان را می کشد و انواع التجا و دعا از ایشان بظهور میرسد و این دعای
روحانی بسبب باعث انتشار هدایت در قلوب امت باشد و اول آنکه امید عامی ست از شخص
ذی اختصاص بکمال صدق و اخلاص سر بر زده و مثل امید عا و التجا بلا شک و ارتیاب
مقبول و مستجاب ست ثانی آنکه حکیم علی الاطلاق بحکمت بالغه خود همین آئین در عالم
خلق و تکوین جاری فرموده که انعقاد همت قویه را در تکوین کائنات اثری بخشیده
چنانچه اثر چشم زخم و اثر حسد و اثر دعا و اثر افسون از همین قبیل ست پس وقتیکه همت
دون همتان را آنقدر اثر بخشیده پس اثر علیه همتان را چه باید دید ثالث آنکه جوش زدن
همت قویه از قلوب این بزرگان نه از قبیل خواهش نفسانی و وساوس شیطانی ست
بلکه از جنس احکام ربانی ست و الهام رحمانی چه بعثت ایشان موجبی ست از دریای رحمت
که بنا بر دستگیری تشنگان زلال هدایت جوش زده پس جوش زدن همت از دل ایشان علامت
توجه رحمت رحیم مطلق ست بسوی بندگان خود کریمه وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً
لِّلْعَالَمِينَ ۝ و کریمه لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ ط
بر همین معنی دلالت میدارد اما فیض صحبت پس بیانش آنکه این فیض را ظاهری ست و حقیقتی
اما ظاهرش پس بیانش آنکه هدایت بسبب فیض صحبت بدو طریق حاصل میشود اول آنکه
کسیکه بصحبت کسی میرسد و کلام او را بالمشافه میشنود و در روبروی او بقصد استفاده
می نشیند و اوضاع و اطوار او را در عبادات و عادات و معاشرات و معاملات بچشم خود
می بیند البته بلا ریب و اشتباه بر حقیقت او آگاه میگردد و در مزاج دانی و مرضی شناسی او
سلیقه بهم میرساند که مناسب را از نا مناسب و مرضی را از غیر مرضی خود به همان سلیقه
ممتاز میگرداند و محامل کلام او را بسبب اطلاع بر سیاق و سباق و مواضع و موارد
کلام بخوبی میداند بسا معانی ست که از نفس کلام مستفاد نیست و چون در ما سبق و ما لحق

نظر کرده شود و حال متکلم و سامع ملحوظ داشته شود بهمان معنی از کلام مفهوم شود با لجمله
همنشین عاقل را در مقدمات رئیس خود ملکهٔ اجتهاد البته حاصل میشود و طریق ثانی آنکه بسبب
ملاحظه حال ایشان از علو همت در باب استقامت بر احکام رب العالمین و مسابقت تابعان خود در ادای حقوق دین متین در دل این مستفید هم علو همت و فور رغبت در اطاعت
رب العزة حادث می شود و کلام و وعظ و تذکیر ایشان در ته قلبها و میرسد و شخصیکه دیگران را
بسوی یک امر دعوت می نماید و خود را بران اقدام نفرماید پس مستمعین هم کلام او را مثنا
افسانه بی مغز می انگارند و از جنس مضامین شعریه می شمارند که کریمهٔ انهم یقولون
ما لا یفعلون کاشف حال ایشان ست و لهذا در قرآن حکیم بر واعظان بی عمل بعتاب
ملامت متوجه گردیده قال الله تبارک تعالی اَتَأْمُرُوْنَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ
اَنْفُسَكُمْ وَاَنْتُمْ تَتْلُوْنَ الْكِتَابَ اَفَلَا تَعْقِلُوْنَ ٥ و قال الله تعالی یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا
لِمَ تَقُوْلُوْنَ مَا لَا تَفْعَلُوْنَ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللّٰهِ اَنْ تَقُوْلُوْا مَا لَا تَفْعَلُوْنَ ٥
زیرا که واعظ بی عمل سد راه طالب حق ست که بسبب مداهنت در عمل کلام حق را در نظر
ایشان بی اعتبار می گرداند و چون هادی راه در عمل به نسبت اتباع خود مبادرت کرد و در تحمل
رنج و تکلیف بر ایشان مسابقت نمود لابد اتباع او هم بقدر استطاعت خود خواهند کوشید
و عیب دون همتی خود را چاره و ناچار متکلف خواهند پوشید هر گاه که میر قافله را پیش پیش
خواهند دید کشان کشان در پی او خواهند دوید لهذا حق جل و علی اولاً انبیاء خود را
بامتثال امر خود مامور میفرماید بعد ازان دیگران را بسوی آن ترغیب می نماید قال الله
تبارک و تعالی فَقَاتِلْ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ لَا تُكَلَّفُ اِلَّا نَفْسَكَ وَحَرِّضِ الْمُؤْمِنِیْنَ ٥
اینست صورت ظاهره ادراک فیض صحبت اما حقیقتش پس بیانش آنکه از بسکه روح ایشان
گلدسته ایست از گلشن ملکوت و تند شعله ایست از آتش جبروت پس چنانکه هر گاه
گلدسته درمیان محفل می نهند و حاضران از همه سو با و

ست تشنه نداند که آب چه ذوق دارد و بیمار دماغ هر کس که بوی رسد در روح را
فرحتی و سروری حاصل میشود کسیکه مزکوم است البته
از ادراک لذت محروم ست همچنین هرگاه که شمعی در محفلی روشن می شود نور او بهر کس که
می رسد اگر آینه ست از نور او تابناک میشود بلکه از عکس او تجلی درخشان که بدیگران
نور افشان است و اگر آینه نیست اینقدر البته که در ظلمت تاریک نیست باجمله اینقدر ضرور است
که تمام محفل پر از نور میشود هر کس بلا حظه او سرور آری کسیکه بی بصر ست البته از نور
افشانی او بیخبر ست همچنین قلوب همنشینان ایشان بلذت روحانی مسرور میشوند و بقدر
اینجانی سمو انچه از انوار هدایت از دل ایشان تابش میکند عکس آن دل همنشینان را
آرایش می دهد به جوق عظمت و کبریا بر دلهای ایشان می درخشد قلوب همنشینان از خشیت
و هیبت می لرزد و کشش تفرید و تجرید در قلوب ایشان می افروزد و چرک بشریت همنشینان
ازان می سوزد و زلال رحمت بر ایشان می بارد و نهال همنشینان ازان برگ و بار می آرد
چنانچه این معنی در احادیث متعدده مذکور گردیده از انجمله آنکه صحابه عرض نمودند که یا رسول الله
تکون عندک تذکرنا بالنار والجنة کانا رای عین فاذا خرجنا من عندک
عافسنا الازواج والاولاد والضیعات نسینا کثیرا فقال رسول الله صلعم
والذی نفسی بیده لو تدومون علی ما تکونون عندی و فی الذکر لصافحتکم
الملائکة علی فرشکم و فی طرقکم وروی قال اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم
اعرابی وقال جهدت الانفس وجاع العیال وذهبت الاموال وهلکت
الانعام فاستسق الله لنا فانا نستشفع بک علی الله ونستشفع بالله علیک
فقال النبی صلی الله علیه وسلم سبحان الله سبحان الله فما زال یسبح حتی عرفت
ذلک فی وجوه اصحابه وروی عن بعض الصحابة انه قال کنا مع النبی صلعم
جاء الی مقبرة فجلس وجلسنا حوله وکان علی رؤسنا الطیر وقال النبی صلعم

ان خیار عباد الله من اذا رأوا ذکر الله وروی عن بعض الصحابة انهم قالوا کنا ندفن
النبی صلی الله علیه وسلم بایدینا والایمان یطیر من قلوبنا بالجمله این هدایت که از
فیض صحبت حاصل میشود امریست بس طویل و عریض که تفصیل آن درین چند اوراق متعسرست
بل متعذر بنا بر علیه برین چند کلمات اکتفا کرده شد انیقدر مسئله اجماعیه ست که صحابه پیغمبر صلعم
افضل اند از سائر امة اگرچه بعضی از ایشان مرتبه اجتهاد و منصب ولایت تامه نمیداشتند
همچنین قیاس باید نمود که همنشینان هر صاحب کمال افضل اند و اکمل از سائر اتباع او
پس هدایتی که بفیض صحبت حاصل می شود لا بد افضل است به نسبت اقسام دیگر اما خرق عادت
پس بیانش آنکه حق جل و علی بقدرت کامله خود بنا بر تصدیق انبیا علیهم السلام چیزی
اظهار میفرماید که صدور آن چیز به نسبت ایشان ممتنع می نماید اگرچه به نسبت دیگر کس ممتنع
نمی باشد تفصیلش آنکه وجود بعضی اشیا بحسب عادت الله موقوف میباشد بر فراهم آمدن
اسباب و ادوات آنچیز پس کسیکه ادوات و آلاتش حاصل میدارد صدور چیز مذکور ازو
خرق عادت نیست و کسیکه ادوات مذکوره حاصل نمی دارد البته صدور آن ازو از قبیل
خرق عادت ست مثلاً نوشتن به نسبت نویسنده خرق عادت نیست و به نسبت اُمّی
خرق عادت ست و کشتن بسلاح خرق عادت نیست و بمجرد همت و دعا خرق عادت ست
پس ازین بیان واضح گشت که اینمعنی لازم نیست که هر خرق عادت خارج از مطلق طاقت
بشری باشد بلکه همین قدر لازم ست که به نسبت صاحب خارقه صدور آن خلاف عادت باشد
بجهة فقدان ادوات و آلات پس بسیار چیز ست که ظهور آن از مقبولین حق از قبیل خرق عادت
شمرده می شود حالانکه امثال همان افعال بلکه اقوی و اکمل ازان از ارباب سحر و صاحب طلسم
ممکن الوقوع باشد پس وقتیکه بر حاضران واقعه انیقدر ثابت باشد که صاحب خارق
مهارت در فن سحر طلسم نمی دارد پس لا بد صدور خارقه مذکوره علامت صدق او تواند بود
ولهذا نزول مائده از معجزات حضرت مسیح شمرده می شود بخلاف آنچه اهل سحر بسیاری از اشیا

نفیسه از جنس میوه و شیرینی باستعانت شیاطین حاضر می آرند و در دوستان و همنشینان
خود افتخار مینمایند چون معنی خرق عادت واضح گشت لابد در تنقیح تمام تامل باید نمود که خرق عادت
چرا ظاهر میگردد و چگونه ظاهر میگردد اما اول پس باید دانست که ظهور خوارق بالذات از
اسباب هدایت نیست گو که در حق بعضی سعدا اتفاقاً سبب هدایت گردد بلکه ظهور آن بالذات
برای اتمام حجت و اسکات مخالفین و الزام مجادلین و تادیب گستاخان شوخ چشم و
تخویف معاندان پرخشم است قال الله تعالی و تبارک وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا و
چه پر ظاهر است که هدایت عبارت است از نوری که از رحمت الهیه در قلب سعید ازلی باران
صفت میریزد که او را بر محبت محبوب حقیقی و اطاعت معبود تحقیقی برانگیزد حتی که در محبت او
جان و مال می بازد و در اطاعت او شل باد پا می تازد و این معنی از مشاهده ظهور خوارق
کمتر حاصل می شود چه شخصیکه در مناظره و مجادله ملزم و لاجواب میشود در دل او محبت و اخلاص
کمتر حادث می شود آری حیران و سرگردان و دست و پا گم کرده ساکت می شود پس
ازین بیان واضح شد که ظهور خوارق گاه گاه کافی است و صدور آن هر بار از لوازم
هدایت نیست و نیز واضح گشت که اگر از شخصی خوارق ظهور نشود و کسی از حاضران معنی هدایت
حاصل نگردد این معنی باعث نقصان منصب او نمی تواند شد و اما آنکه چگونه حادث میشود
پس بیانش آنکه حق جل و علی بقدرت کامله خود در عالم تکوین تصرفی عجیب و غریب بنا بر
تصدیق مقبولی از مقبولان خود می نماید نه آنکه قدرت صدور خرق عادت در وی ایجاد فرماید
و او را باظهار آن مامور می نماید حاشا و کلا قدرت تصرف در عالم تکوین از خواص
قدرت ربانی است نه از آثار قوت انسانی اما اظهار دعوت پس بیانش آنکه حق
جل و علی ایشان را بحکمت کامله خود سلیقه تربیت اشخاص مختلف المزاج و قوة کلام فصیح
و بیان بلیغ در مقدمه هدایت و ایضاح تقریر در باب اظهار ما فی الضمیر عطا می فرماید
چنانچه حق جل و علا در حق حضرت داود علیه السلام میفرماید وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ

الخطاب

الخطاب مراد از حکمت همین سلیقه تربیت ست و مراد از فصل خطاب بیان بلیغ و
حضرت پیغمبر را صلعم را امر فرموده وَقُلْ لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغًا ○ لیکن تامل باید نمود
که دعوت هادیان مبعوثین بطرزی دیگر میباشد و تعلیم دانشمندان فنون بطرزی دیگر
و امتیاز فیما بینهما بدو وجه ست اوّل آنکه کلام دعوت ایشان جاری میباشد بر محاورات
اهل عرف که در معاملات و مکالمات خود آنرا استعمال می نمایند نه بر اصطلاحات دانشمندان
کلام و مصنّفان کتب که تحریر و تقریر خود را بران مبنی می سازند لهذا بسا مجاز ست که در
محاورات عرفیّه بنسبت حقیقت شایع تر ست و بسا قید ست که اتفاقی ست نه احترازی
و بسا تکرار ست که محض برای تقریر و تاکید نه برای افاده مضمون جدید و بسا مضمون ست
که جزوی ازان کلام مستفاد می شود و پاره ازان مفوض بقرائن حالیه میباشد و بسا کلمات
که از اصل خود خارج شده بطریق غلط العام بر زبان خواص و عوام دایر و سایر گردیده
پس متکلم بکلمه مذکوره بهمین طریق دائر و سائر فصیح ست و بر قانون اصل غیر فصیح بالجمله
کلام دعوت ایشانرا بر آئین تقریر و خطاب باید فهمید نه بر قانون تصنیف کتاب و فن جدید
ثانی آنکه حال ایشان در باب تربیت قوم خود حال پدر مشفق ست یا اتالیق دانشور که
نظر تربیت خود را بحال پسر دوخته هر گاه که چیزی غیر مناسب ازو صادر می شود او را بطریق
تالیف و انس و تادّب و عفت یا در لباس مشوره و صلاح یا در رنگ طیبت و مزاح
یا بطریق اشاره و کنایه یا بطریق خواندن شعری از اشعار مناسب حال یا بطریق بیان
مثلی از امثال یا در ضمن افسانهای گذشته یا در ضمن مواعید پیوسته او را بران آگاه
میسازد و همچنین وقتیکه او را می بیند که عملی از اعمال مستحسنه میکند اما طریق آن عمل نمیداند
او را برا ینمعنی بطریق مذکوره آگاه می سازد یا باین طریق که خود رو بروی او همان عمل را
بطریق احسن بجا می آرد تا بملاحظه او طریق آن را یاد گیرد بالجمله این پاره ایست از
تفصیل اقسام کلام ایشان پس دعوت از ایشان بر همین طریق ظاهر میگردد نه بطریق

مدرسان مدارس که وقتی برای تدریس علم تعیین می کنند و در همان وقت نشسته بتعلیم بابی از
ابواب احکام مثل مسائل طهارت یا صلوة یا زکوة همت میگمارند و مسائل همون باب را
دران مجلس خواه واقع باشد خواه فرضی یکیک مسلسل میشمارند که این طریق دانش آموزان نشسته
نه روش تربیت کنندگان بالجمله نفع دعوت ایشان ممزوج است بفیض صحبت ایشان و
انتفاع کامل از کلام ایشان مخلوط است بطول ملازمت ایشان تعمق کتاب و تکلف خطاب
کمتر از ایشان راست می آید شان امیت بر ایشان غالب میباشد و لشان تعمق و تکلف
مغلوب سادگی در نظر ایشان محبوب میباشد و بی تکلفی مرغوب و نیز باید دانست که دعوت
ایشان اکثر بدو طریق واقع می شود بیان حکمت و کلام موعظت اما بیان حکمت پس تفصیلش
آنکه حق جل و علا برحمت خاصه خود ایشان را قوت بیانی بوجهی عنایت می فرماید که مکنون
مافی الضمیر را بوجهی ادا می فرمایند و آنرا بشواهد و دلائل بوضعی مبرهن می گردانند و فحوای
مقاصد را در ضمن تمثیلات و تشبیهات بطریقی روشن میکنند که مدعای ایشان در نظر
سامعین چندان پیدا و هویدا می گردد که گویا معنی معقول بصورت محسوس متمثل شده پیش روی
مستمعین حاضر می شود و صورت آن مو بمو بر صفحه خیال ایشان منقش میگردد حتی که از دل
هر مستمع گواهی بحقیت آن خود بخود سر بر میزند و اطمینان بصدق آن در وجدان هر سلیم
الوجدان فرو میرود و عقل هر صاحب عقل پسند میکند و فکر هر صاحب فکر بهمان همت
بلند می پرد اگرچه بسیاری از مستمعین بسبب زوری آن را اختیار نکنند و از زبان خود بسبب
تعصب بآن اقرار ننمایند اما در دل می دانند که حق بجانب ایشان ست و تبختر و تکبر بجانب
اینان کما قال الله تعالی وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا ٥
و اما کلام موعظت پس بیانش آنکه در اکثر احیان بنا بر بیدار کردن غافلان و آگاه کردن
جاهلان و چالاک کردن سست همتان کلام شوق آمیز و وجد انگیز از جنس بیان محبت الهی
یا ذکر وسعت رحمت و شدت غضب یا بیان معاملات راز و نیاز که فیما بین او تعالی و بندگان

او لیای

او تعالی مشخص گردیده یا ذکر تقلب ادوار اسلاف واخلاف یا تفصیل معاملات تعذیب و تنعیم
که در ایام گذشته یا در ایام پیوسته خواهد گذشت از احوال برزخ وحشر ونشر وجنت ونار و مثال
ذالک بیان می فرمایند تا در باطن مستمعین شورشی پیدا شود ودر خواطر ایشان جوششی پدید
گردد که از قسوه قلبی زائل گردد ورقتی در دل حاصل شود هر چند امثال این کلمات از واعظان
هر زمان صادر میگردد فاما واعظان را همین قدر مقصود میباشد که گریه های جان سوز و نعره های
جگر دوز بوجد واضطراب وحالت پیچ وتاب در حاضران مجلس حادث گردد وانبیاء علیهم السلام را
همین قدر مقصود نمی باشد بلکه مقصود ایشان انست که ورود این حال وسیله رسوخ ایشان
در مقام اطاعت وانقیاد وامتثال احکام رب العباد گردد و باعث تهذیب اخلاق و صلاح
اعمال ایشان شود واین را موعظه حسنه میگویند وگاه گاه ایشان در مقام دعوت طریق
ثالث هم استعمال میفرمایند وآن جدل است تبیانش آنکه گاهی مجادل معاند را بلطیفه فهم عام
ونکته ظریف پسند ساکت وملزم میفرمایند گو که اصل حقیقت آن منکشف نگردد کما قال الله تعالی
أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنْثَىٰ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ هر چند نسبت مطلق ولد خواه ذکر
باشد خواه انثی بجناب او تعالی سراسر باطل ومحال است فاما ازینکه مخالفین برای او تعالی
بنات ثابت می کردند و برای خود بنین آرزو میداشتند بنا بر علیه باین لطیفه مخاطب شدند
هر چند اکثر ظرفا این فن جدل را در مابین خود بهایت استعمال میکنند لکن دران یک مضرت
هم هست وآن اینست که ظریف را در حال لطیفه گوئی ونکته سنجی پاس دین وایمان ومراعات
آئین ادب باقی نمی ماند بلکه هر لطیفه که مناسب حال می بیند بلا تکلف آن را بر زبان میرانند
واین را عین کمال خود میدانند واین هرگز طریقه انبیاء علیهم السلام نیست بلکه مقصود ایشان
همین میباشد که با وجود حفاظت دین ورعایت ادب معاندین دین را اسکات میفرمایند وبس
واین را جدال حسنه میگویند وانبیاء باستعمال این هر سه طریق مامور اند کما قال الله تعالی
ادْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ

وازبسکه جدل فی الحقیقة از جنس دعوت الی الحق نیست لکن از لواحق ولوابع اوست بنابرعلیه
این را علیحده فرمودند ودر تحت دعوت داخل ننمودند واین هر سه را باین وضع دریک
سلک نکشیدند ادع الی ربک بالحکمة والموعظة الحسنة والجدال الحسن اما
امتیاز درمیان این طریق وهر دو طریق اول واضح گردید تنبیه خامس
در بیان سیاست باید دانست که سیاست درینمقام عبارتست از تربیت بندگان
الهی برقانون صلاح معاش ومعاد بطریق امامت وحکومت پس مقصود از سیاست
اصلاح ایشانست بحکمرانی خود ونفع رسانی ایشان درمعاش ومعاد نه تحصیل منفعت
برای ذات خود باستخدام ایشان تفصیلش آنکه سیاست بدو وجه متعدی می شود
اول سیاست مربیانه دوم سیاست امیرانه مثلا شخصی میخواهد که طفلی را هنری ادبی
تعلیم نماید اورا بوجهی مهذب ومؤدب گرداند که استعداد انسلاک درسلک سپاهیان
سخت معاش وجفاکش که دشت نوردی وکوه گردی کار ایشانست وقطع منازل
دوردست وطی مراحل بالا وپست بی نان وآب وبی استراحت وخواب در شدت
تمازت آفتاب شعار ایشانست حاصل نماید ولیاقت ملازمت پادشاهی که موقوف
بریاد گرفتن طریق بجا آوردن آداب تعظیمات آن پادشاهست وبرخود گرفتن هیئت
تعظیم که عبارتست از دست بسته ایستادن تا مدتی سرنگون وخاموش ست بدست آرد
لابد اورا مامور میفرماید که خدمت اسپ من بکن کاه برای او بیار وبوقت حاجت اورا
دانه وآب بده ومالش بکن وزین باین طریق بنه ولگام باین وضع بده ورکاب
اینقدر دراز بکن وامثال آن وهمچنین میفرماید که رو بروی من تسلیمات وتعظیمات
باین طریق ادا بکن وتا مدتی دست بسته ایستاده باش وسر بالا مکن وبنظر تیز
مرا مبین وکلام عنف وبیهوده رو بروی من مکن پس وقتیکه آن طفل مطابق امر مربی خود
بجا می آرد آن مربی اورا تحسین وآفرین میکند والا سرزنش ونفرین می فرماید ودرگی

از دست و زبان باو میرسانند و مقصود از بهیمه تربیت اوست بخدمت او برای ذات خود لهذا سرانجام دیگر حوایج خود که دخل در تربیت او ندارد واو را مامور نمیفرمایند مثل پختن طعام و دوختن جامه و چرانیدن گاو و محافظت سگ که هرگز این خدمات اصلا باو تفویض نمیکنند واو را بسرانجام دادن این خدمات تکلیف نمیدهند پس این تربیت را سیاست مربیانه میگوییم و شخصی باشد که کسی را برای خدمت خود نوکر گیرد پس همین امر مذکوره و دیگر خدمات خود او را مامور میسازد و اگر از و قصوری صادر میگردد او را تعزیری میرسانند پس چنانکه تادیب طفل در صورت اول بر تقدیر قصور او برای سد باب آوارگی او بود همچنین تعزیر او در صورت ثانیه بنابر انتقام ضرر سابق اوست به نسبت امور خود و برهم زدن خدمات او همچنین نظم و نسق رعایا و تادیب برایا بنابر تربیت ایشان میباشد که مبادا انتظام معاملات ایشان برهم شود و ایشان بسبب بی انتظامی سرگردان و بی سر و سامان شوند یا در دنیا بغضب ملک جبار گرفتار شوند یا در عقبی در درکات نار رسند پس هر چیزی که در انتظام معاملات معاش یا حصول نجات معاد دخلی داشته باشد در همون مقدمه امر و نهی باو متوجه میفرمایند و در مداهنت آن باو تعزیر میرسانند و چیزیکه با آن هر دو تعلق نمیدارد باو تعرض نمیکنند و بنابر اظهار تحکم خود ایشانرا در امور بیفایده تنگ نمیکنند و همچنین محض بنابر بقای امتیاز خود ایشانرا از تشبیه بخود در لباس و طعام و زی و کلام ممانعت نمیکنند و از مساوات خود در نشستن و برخاستن و گفتن و شنفتن و سایر عادات و معاملات که مضر در حق ایشان در معاش و معاد نباشد باز نمیدارند بامور تربیت حتی المقدور طریقی از طرق هدایت که سابق مذکور گردید از دست نمیدهند اگر حصول تربیت بطریق هدایت متعذر مینماید همانوقت بسیاست نوبت میرسانند و ترغیب در سیاست ایشان اغلب میباشد از زجر و لطف اظهر میباشد از قهر اول آئین سیاست را برجان خود قبول مینمایند بعد از آن ایشانرا طوعا یا کرها بسوی آن میکشند

واین را سیاست ایمانی میگوییم و گاهی بنا بر جلب منفعتی برای ذات خود باشد بمحکوم کردن
ایشان مثلا فراهم کردن خزانه بیشمار بنا بر حصول معنی تکلف در طعام و لباس و عمارت
و سلاح و غیر ذلک یا برای تحصیل معنی بادشاهت و فرمانروائی سلطنت و کشورکشائی
برای ذات خود یا بنا بر جمع آوری لشکر جرار خونخوار بنا بر زیر و زبر کردن مخالف خود
یا بنا بر مجرد حصول امتیاز از مابین بنی نوع خود بزیادت عزت و مکنت و امثال ذلک
پس مقصود ایشان از سیاست افراد انسان مجرد صلاح حال ایشان نیست بلکه اصل
مقصود همین ست که ایشان اطاعت و رفاقت اختیار کنند تا باعانت ایشان
اغراض نفسانیه خود بدست آید پس حال این سیاست در امور مذکورة الصدر عکس حال
سیاست اول باشد و این را سیاست سلطانی میگوییم پس مقصود درین مقام یعنی
در مقام ذکر کمالات انبیا علیهم السلام همان سیاست ایمانی ست نه سیاست سلطانی
پس میگوییم که سیاست ایمانی دو قسم ست اول آنکه سیاست بنا بر انتظام صلاح
معاملات معاشیه بنی آدم و بنا بر انتظام صورت اجمالیه ایشان باشد و آنرا سیاست
مدنی میگوییم مثل احکام معاملات از بیع و شرا و شرکت و احکام قضا و دعوا و شهادت
و یمین و امثال ذلک و قسم ثانی آنکه بنا بر پاسداری دین و خدمتگزاری ملت باشد مثل
قتل کفار و اهانت مبتدعین و الزام جزیه و خراج بر ذمه ذمیین و امثال ذلک
و این را سیاست ملت میگوییم و هر یک ازین دو قسم بر دو قسم ست اول آنکه سیاست
در بعضی افعال جاری شود که فلان فعل را از ایشان مطلوب است و فلان ممنوع
و این را سیاست افعالی گوییم و قسم ثانی آنکه سیاست جاری شود در باب انفاق
اموال یعنی اینقدر مال در بیت المال باید رسانید تا سد باب حوائج بنی آدم باو کرده
شود یا در خدمت گزاری دین و ملت صرف گردد و این را سیاست اموالی میگوییم پس
گویا که سیاست ایمانی چهار قسم شد سیاست مدنی افعالی و سیاست مدنی اموالی

وسیاست ملت افعالی وسیاست ملت اموالی پس پاره ازین هرچهار گانه درینجا مذکور
می نمایم تا نمونه باشد ازین پس میگوییم قسم اول تعیین احکام معاملاتی ست که فیما بین بنی آدم
جاری وساریست مثل تعیین احکام نکاح بتبیین ارکان وشروط ولوازم آن مثل ایجاب و
قبول وحضور شهود ووجوب مهر وامثال آن وهمچنین احکام طلاق وعتاق ونسب و
ولادت وحضانت ووراثت ونفقات ذوی الحقوق واحکام بیع وشرا وقمار وربا
واحکام تجارت وشرکت واجاره وعاریت ومضاربه ومزارعه وقضا وشهادت
ودعوی وانکار واقرار واحکام یمین ونکول واحکام شفعه واحکام جنایات واحکام
غصب واحکام حدود وتعزیرات واحکام بغی وخروج واما قسم ثانی پس بیان
طریق تحصیل مال در بیت المال وطریق انفاق آن مثل اخذ زکوة نقود ومال تجارت و
سوایم وتعیین عشر بر اراضی وبیان مقادیر آن وتعیین نصاب آن وبیان مصارف آن
اما قسم ثالث پس به بیان طریق حفاظت ملت حقه از تغییر وبیان طرق تایید آن و
اهانت ملت باطله وطریق استیصال آن مثل بیان احکام جهاد وهدم بنای کفر
وابطال رسوم جاهلیت واستیصال اقسام بدعت وممانعت از شیوع فواحش وظهور
فسق وسدّ ابواب لهو ولعب وامثال آن وتاکید بر تعمیر مساجد وترمیم معابد و
اقامت جمعه واعیاد ونصب ائمه وموذنین وقضاة ومحتسبین وامثال ذلک واما
قسم رابع پس به بیان احکام غنایم وتعیین خمس دران ووضع جزیه وخراج
وامثال ذلک چون اقسام سیاست ایمانی مجملاً مذکور شد پس باید دانست که
مطلق سیاست ایمانی خواه اعمالی باشد خواه اموالی خواه سیاست مدینه باشد
خواه سیاست ملت بتمام وکمال نمیرسد مگر بچند سلیقه که یا خود صاحب سیاست بآن
همه موصوف باشد یا ارباب آن تدابیر را بحضور خود فراهم آرد وایشان را تابع
خود سازد هرچند این سلیقه ها بسیارست اما اصول آن پنج ست فراست وامارت

وعدالت وحفاظت ونظامت اما فراست پس عبارتست از مردم شناسی که
از قراین حالیه ومقالیه واز رفتار وگفتار صادق را از منافق ممتاز فهمد وخیرخواه را
از بدخواه وطماع را از مخلص وخائن را از امین وپست همت وتنگ حوصله را از بلند همت
وفراخ حوصله وعقل وگیاست هرکس را بمیزان فراست خود بسنجد که کدام کس لایق کدام
خدمتست وکدام کس لایق کدام منصب اما امارت پس عبارتست از سلیقه
لشکرکشی ودشمن کشی وتدابیر صلح وجنگ ومعرکه آرائی وعربده پیرائی وکسر شوکت مخالف خواه
مخالف هیئت اجتماعیه مسلمین باشد مثل اهل بغی وخروج وقطاع الطریق خواه مخالف ملت
ایشان باشد مثل کفار وجنود ایشان پس لابد قدرشناس ارباب شجاعت وشهامت
باشد واصحاب صولت وسطوت بوجهی جرأت واستقامت داشته باشد که بزدل
موافق را پردل گرداند وپردل مخالف را بزدل اما عدالت پس عبارتست از سلیقه فیصل
خصومات که درمیان بنی آدم در معاملات واقع می شود پس لابد خداشناس وتابع
قانون عدل وانصاف باشد نه پاسدار غنی وفقیر ووضیع وشریف وقریب وبعید
ودوست ودشمن که اینهمه را درباب انصاف وعدالت بیکسان نگاه بیند واز طرف اینهمه
درهمقدمه پهلوتهی کند ونیز صاحب گیاست ودرایت باشد که از وضع چشم وروی
واز طریقه کلام وگفتگوی محق را از مبطل تمیز نماید وراست باز را از سخن ساز وسالوس را
از حیله باز ونیز محنت کش باشد وفراخ حوصله نه مساهل نازک طبع که از تفحص حق بسبب
تکاسل فرو ماند واز قیل وقال اهل خصومات دل تنگ شود واما حفاظت پس عبارتست
از سلیقه سد ابواب فسق وفجور وتعدی وجور وافساد مفسدین ورخنه اندازی ملحدین
ومبتدعین پس لابد والشعور ودلیر وصاحب حمیت اسلامی وغیرت ایمانی وخیرخواه
صالحین وبدخواه مفسدین باشد تا مانع شود از زنا وشرب خمر وقمار بازی ومزامیر نوازی
وبرهم زند محافل طرب ونشاط ومجالس مزاح وانبساط را وهدم کند عمارات مظللا وشدیه را

دیانم

و مانع شود از اختلاط رجال بالنسوان و امارد و از تکلف و اسراف در طعام و لباس و در رسوم
شادی و ماتم و محفوظ دارد ضعفاء مسلمین را از گزند متعدیان جفا کیش خواه بر آبروی کسی دست
اندازد مثل قذف و سب و شتم و خواه بر جان کسی مثل قتل و ضرب خواه بر مال کسی
مثل سرقه و نهب و خیانت و غصب و مانع شود از اظهار بدعات مثل گور پرستی
و رسوم جاهلیت و اعمال سحر و طلسم و تعلیم نجوم غیر شرعیه و شیوع مذاهب غیر اهل سنت
و جماعت و تقریر شبهات ملاحده و زنادقه و تشبه بکفار در زی و لباس و رفتار
و گفتار و امثال ذلک و این منصب حفاظت فی الحقیقه دو منصب است سد ابواب ظلم و
تعدی که صاحب آنرا عسس میگویند و سد ابواب فسق و فجور و بدعات و منکرات که
صاحب آنرا محتسب گویند و اما نظامت پس عبارت از سلیقه بند و بست مداخل و مخارج
بیت المال پس لابد صاحب کیاست و امانت باشد تا در تحصیل مال و صرف آن صلاح
حال مسلمین و خدمتگذاری دین متین پیش نظر دارد نه منفعت جان خود و اقارب
و دوستان خود و نه مضرت مخالفان و دشمنان خود هرچند مبحث سیاست ایمانی صحرا است
بیکران و دریائیست بی پایان اما آنچه درین مقام ذکر کرده شد ذره ایست ازهمون صحرا
و قطره ایست ازهمون دریا هرکه صاحب ذهن ثاقب و فکر صائب است ازهمین کلمات چند
با آن مضامین پی باریک بلند پایه توان برد الحال ذکر چندی از کمالات انبیا که
بیان آن در تحقیق حقیقت امامت بکار آید و چنان مناسب می نماید که درین مقام
نامهای کمالات مذکوره بشماریم تا در مقام تحقیق حقیقت امامت اگر کمالی ازین
کمالات مذکور شود ناظر را در تفحص آن در ضمن این کلام طویل پریشانی خاطر دامنگیر نشود
پس میگوییم کمال اول وجاهت است و آن سه شعبه است محبوبیت بنسبت رب العالمین
و عزت در ملائکه مقربین و سیادت بنسبت عباد صالحین و کمال ثانی ولایت است
و آنرا سه شعبه است معاملات ربانی و مقامات روحانی و اخلاق نفسانی اما معاملات

پس چندی ازان درینمقام مذکور گردیده کلام والهام وتعلیم وتفهیم وحکمت اما مقامات
پس عبودیت وعصمت ومحبت وتوکل ورضا وتسلیم وخوف ورجا ومحو وفنا وصبر و
شکر وتجرید وتفرید اما اخلاق پس سخاوت وشجاعت وعلو همت ووسعت حوصله
واستقامت ووفور رحمت وشفقت وخیرخواهی دشمنان وقدرشناسی دوستان
وکمال ثالث بعثت ست واو را صورتیست وحقیقت صورتش نزول امر ست بتربیت
خلق الله وحقیقتش حدوث شفقت کامله ست بنسبت انسان در دل کمال رابع
هدایت ست وآنرا پنج قسم ست نزول برکت وعقد همت وفیض صحبت وخرق
عادت واظهار دعوت وفیض صحبت را ظاهر ست وحقیقت ظاهرش حدوث
رغبت اتباع ست در قلب بسبب ملاحظه حال ایشان وحقیقت انعکاس نور غیبی ست
از دل ایشان بر دل همنشینان ایشان واظهار دعوت بر طریق محاورات عرفی است
نه اصطلاحات کتابی ودو طریق دران اصل ست بیان حکمت وکلام موعظت و
طریق ثالث از توابع آن وآن فن ظرافت ست وجدل وانچه بآن هدایت مینمایند
سه چیز ست عقائد واحکام واخلاق کمال خامس سیاست ایمانی ست وآن بر چهار
قسم ست سیاست مدینه اعمالی واموالی وسیاست ملت اعمالی واموالی وآنرا
پنج ملکات میباید فراست وامارت وعدالت وحفاظت ونظامت
وکمال اول ودوم وسیوم وشعب ولوازم آنرا کمالات می نامند وچهارم وپنجم
واقسام وطرق آنرا تکمیل می نامند قسم ثانی در بیان آنکه بعضی از اکابر اولیا
در کمالات مذکوره بانبیا علیهم الصلوة والسلام مشابهت میدارند وآن مشتمل بر دو تنبیه ست
تنبیه اول در بیان آنکه بعضی از بندگان مقبولین هرچند منصب نبوت نمیدارند
اما از کمالات مذکوره نصیبه فراخور استعداد خود میدارند باید دانست که دلائل
کتاب وسنت برین معنی دلالت میدارد که نصیبه ازین کمالات مذکوره بدیگر بندگان

مقبولین ہم میرسد ہرچند آیات واحادیثی کہ دلالۃ بر اتصاف مقبولین باین کمالات مذکورہ
میدارد اگر ہمہ را بالاستیعاب ذکر کردہ شود ودر بیان ہر ہر کمال علیحدہ علیحدہ شواہد از
آیات واحادیث گذرانیدہ شود نہایت تطویل کلام درینمقام لازم آید بنا بر علیہ بذکر
چندے از کمالات مذکورہ اجمالاً کہ عمدہ ترین آنہاست درینمقام اکتفا کردہ شد تا حال
دیگر کمالات بالا ولٰے دران فہمیدہ شود پس میگوئیم اما ثبوت وجاہت اجتبائی مر غیر
انبیا را پس مستفاد ازین آیہ میشود وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ
اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَىٰ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ ہ وقال اللہ تعالیٰ
فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا ودرین کریمہ ثانیہ ذکر توجہ وعنایت
حضرت حق ست بسوی حضرت مریم درسن طفولیت وقال رسول اللہ صلعم لفاطمۃ
ان اللہ اطلع علی اھل الارض فاختار اباکِ وبعلکِ وذکر شعب آن تفصیلاً پس
ذکر محبوبیت بہ نسبت رب العالمین درین آیات واحادیث واقع شدہ قال اللہ تعالیٰ
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ
ومراد ازین قوم درین کریمہ حضرت صدیق اکبر واتباع ایشانند کہ بمرتدین مقابلہ نمودند
قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اللھم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی ھذا
الطیر فجاءہ علی فاکل معہ وقال النبی صلعم ان اللہ تبارک وتعالیٰ امرنی بحب
اربعۃ واخبرنی انہ یحبہم قیل یا رسول اللہ سمہم لنا قال علی منہم یقول ذلک
ثلثا وابوذر ومقداد وسلمان امرنی بحبہم واخبرنی انہ یحبہم واما ذکر عزت
در ملائکہ مقربین فقد قال اللہ تعالیٰ ان الذین قالوا ربنا اللہ ثم استقاموا
تتنزل علیہم الملائکۃ الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنۃ التی کنتم توعدون
نحن اولیاءکم فی الحیوۃ الدنیا وفی الاخرۃ وقال النبی صلعم ان اللہ وملائکتہ
یصلون علی معلم الناس الخیر وقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لبعض الصحابۃ

اذ رآہم جالسین لذکر اللہ ان جبرئیل اخبرنی ان اللہ یباہی بکم
الملائکۃ وقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم من سلک طریقا یطلب فیہ علما
سلک اللہ بہ طریقا من طرق الجنۃ وان الملائکۃ لتضع اجنحتہا رضًی لطالب العلم
وان العالم لیستغفر لہ من فی السموٰت ومن فی الارض حتی الحیتان فی جوف الماء
وقال صلی اللہ علیہ وسلم ان احب الناس الی اللہ یوم القیامۃ واقربہم مجلسًا امام
عادل وقال حکایۃ عن ربہ تبارک وتعالی ان عبدی اذا ذکرنی فی ملاء ذکرتہ
فی ملاء خیر منہ وقال النبی صلعم ان اللہ اذا احب عبدا دعا جبرئیل فقال انی
احب فلانا فاحبہ قال فیحبہ جبرئیل ثم ینادی فی السماء فیقول ان اللہ یحب
فلانا فاحبوہ فیحبہ اہل السماء ثم یوضع لہ القبول فی الارض وقال صلعم
اہتز العرش لموت سعد بن معاذ وقال صلعم العالم یدعی عظیما فی السماء
والسماوات یعنی وساطت درمیان رب العالمین وعباد مقبولین در وصول فیض
غیبی وانحصار مقبولیت در محبت واتباع ایشان قال اللہ تبارک وتعالی وَمَن یُّطِعِ
اللّٰہَ وَرَسُوْلَہٗ فَاُولٰٓئِکَ مَعَ الَّذِیْنَ اَنْعَمَ اللّٰہُ عَلَیْہِمْ مِّنَ النَّبِیّٖنَ وَالصِّدِّیْقِیْنَ
وَالشُّہَدَآءِ وَالصّٰلِحِیْنَ وقال اللہ تعالی اَلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَاتَّبَعَتْہُمْ ذُرِّیَّتُہُمْ
اَلْحَقْنَا بِہِمْ ذُرِّیَّتَہُمْ وقال النبی صلعم فی حق علی لا یحبہ الا مؤمن ولا
یبغضہ الا منافق وقال صلعم اللہم وال من والاہ وعاد من عاداہ
وقال صلعم مثل اہل بیتی فیکم مثل سفینۃ نوح من رکبہا نجی ومن
تخلف عنہا ہلک وقال انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بہما لن تضلوا
بعدی کتاب اللہ وعترتی اہل بیتی واما ذکر ولایت اجمالًا فقد قال اللہ تعالی
اَلَآ اِنَّ اَوْلِیَآءَ اللّٰہِ لَا خَوْفٌ عَلَیْہِمْ وَلَا ہُمْ یَحْزَنُوْنَ ۝ اَلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَکَانُوْا
یَتَّقُوْنَ ۝ لَہُمُ الْبُشْرٰی فِی الْحَیٰوۃِ الدُّنْیَا وَفِی الْاٰخِرَۃِ وقال اللہ تعالی اِنْ

اَوْلِيَاؤُهٗ اِلَّا الْمُتَّقُوْنَ ٥ و اما ذکر شعب آن تفصیلاً پس باید دانست که از انجمله الهام
ست همین الهام که بانبیاء الله ثابت است آنرا وحی میگویند واگر بغیر ایشان ثابت
شود اورا تحدیث میگویند وگاهی در کتاب الله مطلق الهام را خواه بانبیاء الله ثابت شود
خواه باولیاء الله وحی نامند واین مطلق الهام گاهی در صورت کلام از پرده غیب
مکمن لاریب نازل می گردد کما قال الله تبارک وتعالی وَاِذْ اَوْحَيْتُ اِلَى الْحَوَارِيِّيْنَ
اَنْ اٰمِنُوْا بِيْ وَبِرَسُوْلِيْ وقال الله تعالی وَاَوْحَيْنَا اِلٰى اُمِّ مُوْسٰى اَنْ اَرْضِعِيْهِ
فَاِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَاَلْقِيْهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِيْ وَلَا تَحْزَنِيْ اِنَّا رَادُّوْهُ اِلَيْكِ
وَجَاعِلُوْهُ مِنَ الْمُرْسَلِيْنَ ٥ وقال الله تعالی قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ اِمَّا اَنْ
تُعَذِّبَ وَاِمَّا اَنْ تَتَّخِذَ فِيْهِمْ حُسْنًا وقال النبی صلی الله علیه وسلم قد کان
فیمن قبلکم من الامم محدثون فان یک فی امتی احد فانه عمر وگاهی
همین الهام بواسطه ملک میشود کما قال الله تعالی وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ
اِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ اَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا ٥ فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُوْنِهِمْ حِجَابًا فَاَرْسَلْنَا
اِلَيْهَا رُوْحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا ٥ قَالَتْ اِنِّيْ اَعُوْذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْكَ اِنْ كُنْتَ
تَقِيًّا ٥ قَالَ اِنَّمَا اَنَا رَسُوْلُ رَبِّكِ لِاَهَبَ لَكِ غُلٰمًا زَكِيًّا ٥ قَالَتْ اَنّٰى يَكُوْنُ لِيْ
غُلٰمٌ وَّلَمْ يَمْسَسْنِيْ بَشَرٌ وَّلَمْ اَكُ بَغِيًّا ٥ قَالَ كَذٰلِكِ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ
هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهٗ اٰيَةً لِّلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِّنَّا وَكَانَ اَمْرًا مَّقْضِيًّا ٥ وقال الله تعالی
وَاِذْ قَالَتِ الْمَلٰٓئِكَةُ يٰمَرْيَمُ اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰىكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفٰىكِ عَلٰى
نِسَآءِ الْعٰلَمِيْنَ ٥ يٰمَرْيَمُ اقْنُتِيْ لِرَبِّكِ وَاسْجُدِيْ وَارْكَعِيْ مَعَ الرّٰكِعِيْنَ ٥
وقال الله تعالی وَاِذْ قَالَتِ الْمَلٰٓئِكَةُ يٰمَرْيَمُ اِنَّ اللّٰهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيْحُ
عِيْسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيْهًا فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِيْنَ ٥ وگاهی
همین الهام بهمین طریق واقع می شود که خود بخود از دل صاحب الهام کلامی جوش میزند

وآن را بر زبان می رانند وفی الحقیقة آنکلام رحمانی ست که بر زبان او جاری گشته نه کلام
نفسانی این قسم الهام که با نبیاء الله میشود ورا نفث فی الروع گویند کما قال النبی علیه
السلام الاان روح القدس نفث فی روعی واگر به نسبت اولیاء الله میشود او را نطق
سکینه میگویند چنانچه صحابه ذکر فرموده اند ما کنا نبعد ان السکینة تنطق علی لسان
عمر وقلبه وبسیار قصص از امثال این از جناب فاروق اعظم مرویست واز جمله اقسام
الهام خوابیست که کسی را از مقبولین عالی مقام در حالت منام بر امری از امور غیبیه مطلع
میفرمایند قال النبی صلعم لم یبق من النبوة الا المبشرات قالوا وما المبشرات قال الرؤیا الصالحة
یریها المومن او تری له واز عمده کمالات ولایت تعلیم غیبی ست قال الله تبارک
وتعالی وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللّٰهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ
الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِّنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللّٰهَ
اصْطَفٰهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وظاهرست که طالوت نبی
نبود وقال الله تعالی فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا وَ
عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَّدُنَّا عِلْمًا ومراد از عبد درینمقام حضرت خضر اند وایشان بر اصح
اقوال از جمله انبیاء نیستند واز کمالات مذکوره تفهیم غیبی ست ومعنی آن القاء
برکت است در فکر و نظر که قوه نظریه را کشان کشان بر راه راست آرد وبحق متشخص
رساند قال الله تعالی فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَّعِلْمًا ٥
وظاهرست که حضرت سلیمان درین زمان که هفت ساله بوده به منصب نبوة فایز نشده
بودند وقال علی رض والذی خلق الحبة وبرأ النسمة ما عندنا الا هذا القرآن
الا فهمًا یعطی رجل فی کتابه وعن علی قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی
الیمن قاضیا فقلت یا رسول الله ترسلنی وانا حدیث السن ولا علم لی بالقضاء
فقال ان الله سیهدی قلبک ویثبت لسانک قال علی فما شککت فی قضاء

بعد

وفی التوریة المقدسة انه لیس قاض یقضی بالحق الا کان عن یمینه ملک وعن
شماله ملک یسدد انه ویوفقانه للحق مادام علی الحق فاذا ترک الحق عرجا
وترکاه واز اجمله حکمت ست قال الله تبارک وتعالی وَلَقَدْ اٰتَيْنَا لُقْمَانَ
الْحِكْمَةَ اَنِ اشْكُرْ لِلّٰهِ وقال صلی الله علیه وسلم انا دار الحکمة وعلی بابها
ودعی صلی الله علیه وسلم لابن عباس اللهم علمه الحکمة واز جمله ترین مقامات
ولایت عبودیت ست قال الله تعالی فوجدا عبدا من عبادنا اٰتیناه رحمة من
عندنا وقال الله تعالی اِنَّ الْاَبْرَارَ يَشْرَبُوْنَ مِنْ كَاْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُوْرًا ۝
عَيْنًا يَّشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللّٰهِ يُفَجِّرُوْنَهَا تَفْجِيْرًا ۝ ومراد از عباد الله درین مقام حضرت
مرتضی وحضرت زهرا وابنین شهیدین علیهم السلام اند وقال الله تعالی وعباد الرحمن
الذین یمشون علی الارض هونا واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما ۝ و
الذین یبیتون لربهم سجدا وقیاما والذین یقولون ربنا اصرف عنا عذاب
جهنم ان عذابها کان غراما انها ساءت مستقرا ومقاما ۝ والذین اذا انفقوا
لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذلک قواما ۝ والذین لا یدعون مع الله الها
اخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون ومن یفعل ذلک
یلق اثاما ۝ یضاعف له العذاب یوم القیمة ویخلد فیه مهانا الا من تاب
وامن وعمل صالحا فاولئک یبدل الله سیأتهم حسنات وکان الله غفورا
رحیما ۝ ومن تاب وعمل صالحا فانه یتوب الی الله متابا ۝ والذین لا یشهدون
الزور واذا مروا باللغو مروا کراما ۝ والذین اذا ذکروا بایات ربهم لم
یخروا علیها صما وعمیانا ۝ والذین یقولون ربنا هب لنا من ازواجنا وذریتنا
قرة اعین واجعلنا للمتقین اماما ۝ اولئک یجزون الغرفة بما صبروا
ویلقون فیها تحیة وسلاما ۝ خالدین فیها حسنت مستقرا ومقاما ۝ واز اعظم

مقامات ولایت عصمت ست باید دانست که حقیقت عصمت حفاظت غیبی ست که جمیع اقوال
وافعال واخلاق واحوال واعتقادات ومقامات معصوم را براه حق کشان کشان ببرد
واز انحراف از حق مانع می شود وهمین حفاظت که با نبیاء الله متعلق میباشد آنرا عصمت
می نامند واگر بکاملی دیگر متعلق میباشد آنرا حفظ میگویند پس عصمت وحفظ فی الحقیقة
یک چیز ست اما بنابر تادب لفظ عصمت را بر حفظ که متعلق باولیاء الله ست اطلاق نمی نمایند
بالجمله مقصود ازین مقام انست که این حفاظت غیبی چنانکه با نبیاء الله متعلق ست همچنین ببعضی
اکابر از اتباع ایشان هم متعلق میباشد قال الله تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطانا وکفی
بربک وکیلا پس معلوم شد که تعلق حفاظت غیبیه ثمره کمال عبودیت ست خواه در انبیاء
الله یافته شود خواه در اتباع ایشان وقال الله تعالی وما ارسلنا من قبلک من
رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان
ثم یحکم الله آیته در قرأة ابن عباس این کریمه مسطوره باین طریق مرویست وما ارسلنا
من قبلک من رسول ولا نبی ولا محدث الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته
فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیته پس برین تقدیر معنی عصمت که
مفاد این کریمه ست چنانکه برسل وانبیا ثابت شده همچنین بمحدثین هم ثابت گردید هر چند
قراءة ابن عباس از قراءة متواتره نیست واما قراءة غیر متواتره در اثبات حکم بمنزله خبر مشهور
ست پس امتیاز متواتر از غیر متواتر در تلاوت ست نه در اثبات حکم وقال النبی صلعم
لعلی اللهم ادر الحق معه حیث دار وقال النبی صلعم القرآن مع علی وعلی مع القرآن
وقال انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی اهل بیتی ولن یتفرقا حتی یردا
علی الحوض وقال النبی علیه السلام الحق ینطق علی لسان عمر وقلبه وقال صلعم نعم المرء
صهیب لو لم یخف الله لم یعصه واز جمله مقامات ولایت زهد ست قال النبی صلی الله علیه وسلم
ان تؤمروا ابابکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا راغبا فی الآخرة وقال النبی صلعم

من احب ان ینظر عیسی ابن مریم فی زهده فلینظر الی ابی الدرداء وازانجمله تفرید است
قال النبی علیه السلام سیروا سبق المفردون قالوا وما المفردون یا رسول الله قال
الذین وضع الذکر عنهم اثقالهم وازانجمله توکل ست قال النبی صلعم سیدخل من امتی
الجنة سبعون الفا بغیر حسابٍ وجوههم کالقمر لیلة البدر هم الذین لا یسترقون
ولا یتطیرون ولا یکتوون وعلی ربهم یتوکلون فقام عکاشة فقال یا رسول الله
ادع الله ان یجعلنی منهم قال انت منهم وازانجمله محو وفنا ست قال النبی صلعم عن ربه
تبارک وتعالی لا یزال یتقرب الی عبدی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه
الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها
ولان سألنی لاعطینه ولئن استعاذنی لاعیذنه وازانجمله تهذیب اخلاق ست
قال النبی صلعم لجعفر ابن ابی طالب اشبهت خَلقی وخُلُقی واخبر النبی صلعم عن
المهدی علیه السلام انه یشبه فی خُلقی ولا یشبه فی خَلقی وازانجمله کمالات مذکوره در مقام
بعثت ست قال الله تبارک وتعالی وَلَقَدْ اَخَذَ اللّٰهُ مِيثَاقَ بَنِي اِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ
اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا ٥ وظاهرست که این دوازده بزرگ از انبیا الله نبودند قال الله تعالی
اِذْ اَرْسَلْنَا اِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا اِنَّا اِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ ٥
قَالُوا مَا اَنْتُمْ اِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَمَا اَنْزَلَ الرَّحْمٰنُ مِنْ شَيْءٍ اِنْ اَنْتُمْ اِلَّا تَكْذِبُونَ ٥
قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ اِنَّا اِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ ٥ وَمَا عَلَيْنَا اِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ٥ وظاهرست که
این بزرگوار از حواریین حضرت عیسی علیه الصلوة والسلام بودند نه انبیاء وقال الله تعالی
وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ اِنَّ اللّٰهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا وقال الله تعالی وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ اَئِمَّةً
يَهْدُونَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ ٥ وقال النبی علیه السلام
ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها وازانجمله کمالات
مذکوره هدایت ست قال النبی علیه السلام ان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین

تجدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الصراط المستقیم اما اقسام ہدایت پس از انجملہ نزول برکت است قال النبی صلعم فی الشام ان فیہا ابدالا بہم یمطر اہل الارض وبہم یرزقون وبہم ینصرون من اعدائہم واما عقد ہمت قال اللہ تعالی وَالَّذِیْنَ یَقُوْلُوْنَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ اَزْوَاجِنَا وَذُرِّیّٰتِنَا قُرَّةَ اَعْیُنٍ وَّاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِیْنَ اِمَامًا ۝ وقال اللہ تعالی حَتّٰۤی اِذَا بَلَغَ اَشُدَّهٗ وَبَلَغَ اَرْبَعِیْنَ سَنَةً قَالَ رَبِّ اَوْزِعْنِیْۤ اَنْ اَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِیْۤ اَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَعَلٰی وَالِدَیَّ وَاَنْ اَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضٰىهُ وَاَصْلِحْ لِیْ فِیْ ذُرِّیَّتِیْ اِنِّیْ تُبْتُ اِلَیْكَ وَاِنِّیْ مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ ۝ وقال النبی صلعم ارحم امتی بامتی ابوبکر یعنی بسیار شفقت وافرہ دارد بہ نسبت ایشان و ہمت بغایت مصروف میدارد باصلاح حال ایشان واما فیض صحبت فقال اللہ تعالی یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَكُوْنُوْا مَعَ الصّٰدِقِیْنَ ۝ وقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی الذین یجلسون لذکر اللہ ہم القوم لا یشقی بہم جلیسہم وقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان خیار عباد اللہ الذین اذا رؤوا ذکر اللہ وقال صلی اللہ علیہ وسلم مثل الجلیس الصالح والسوء کحامل المسک ونافخ الکیر فحامل المسک اما ان یحذیک واما ان تبتاع منہ واما ان تجد ریحا طیبۃ ونافخ الکیر اما ان یحرق ثیابک واما ان تجد منہ ریحا خبیثۃ وقال ابن مسعود لمجلس من حِکَم خیر من عبادۃ سنۃ واما خرق عادت پس احتیاج بہ بیان ندارد زیراکہ ظہور خوارق از ہادیان راہ حق کہ از اتباع انبیااند بوجہی مشہور ومتواتر است کہ حاجت بیان نیست واما اظہار دعوت قال اللہ تعالی كُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَاْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ قال اللہ تعالی وَلْتَكُنْ مِّنْكُمْ اُمَّةٌ یَّدْعُوْنَ اِلَی الْخَیْرِ وَیَاْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَیَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وقال النبی صلعم ان اللہ وملائکتہ یصلون علی معلم الناس الخیر وقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم من دعی الی الہدی کان لہ اجرہ واجر من عمل علیہ من غیر ان ینقص من اجورہم شیئا وقال

صلی الله علیه وسلم انما العلماء ورثة الانبیاء واز جملهٔ کمالات مذکوره سیاست ایمانی
قال الله تعالی إِنَّا أَنزَلْنَا التَّوْرَاةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا
لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ وقال النبی صلی الله علیه وسلم تکون النبوة
فیکم ما شاء الله ان تکون ثم یرفعها الله تعالی ثم تکون خلافة علی منهاج النبوة
ما شاء الله ان تکون ثم یرفعها الله تعالی ثم تکون ملکا عاضا فیکون ما شاء الله
ان یکون ثم یرفعها الله ثم یکون ملکا جبریة فیکون ما شاء الله ان یکون ثم
یرفعها الله تعالی ثم تکون خلافة علی منهاج نبوة ثم سکت واز جملهٔ مناصب
سیاست ایمانی فراست است قال النبی صلی الله علیه وسلم اتقوا فراسة المؤمن
فانه ینظر بنور الله تعالی واز انجمله امارت است قال النبی صلی الله علیه وسلم فی
اسامة بن زید ان کنتم تطعنون فی امارته فقد کنتم تطعنون فی امارة ابیه
من قبل وایم الله ان کان لخلیقا للامارة واز انجمله عدالت است قال النبی صلعم
اقضیهم علی الخ واز انجمله حفاظت است وآنرا دو شعبه است انتظام امت که صاحب
این خدمت را عس میگویند و سد مفاسد دین وملت که صاحب این خدمت را محتسب
میگویند اما اول فقد روی کان قیس بن سعد من النبی صلعم بمنزلة صاحب الشرط
من الامیر وصاحب الشرط عس را میگویند واما ثانی قال النبی صلی الله علیه وسلم
رضیت لامتی ما رضی بها ابن ام عبد مراد ازین ام عبد عبد الله بن مسعود است
واما انتظامت که آن را امانت نیز گویند قال النبی صلی الله علیه وسلم لکل امة امین
وامین هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح آنچه درین تنبیه مذکور گردید از اتمام این بیان
واضح شد که کمالات مذکوره چنانکه در انبیاء الله یافته میشود همچنین اتباع ایشان را هم ازان
نصیبی میرسد هرچند همه کمالات مذکورة الصدر درین مقام بالاستیعاب مذکور نگردیده
وآنچه مذکور گردیده تمامی شواهد آن از کتاب وسنت مذکور نشده بلکه از کمالات مذکورة الصدر

آنچه عمده ترین آنها بود درین مقام مذکور گردید و نیز ذکر شواهد و دلائل قلیله از کتاب و سنت
اکتفا کرده شد تا نمونه باشد برای منفعت طالب حق و هر که ذهن ثاقب و فکر صائب
داشته باشد کمالات غیر مذکوره را بر کمالات مذکوره قیاس تواند کرد و از همین شواهد
قلیله بدلائل کثیره پی تواند برد والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم ۞

تنبیه ثانی در تحقیق معنی مشابهت اولیا بانبیا در کمالات مذکوره باید دانست
که هر چند مراتب عالیه از کمالات مذکوره مخصوص است بذوات انبیاء علیهم السلام فاما اصل
هر کمال و تخم این نهال در دل هر مؤمن صحیح الاعتقاد و مسلم قوی الانقیاد یافته می شود
مثلاً هر مومن صادق را یک گونه وجاهتی بحضور حضرت رب العالمین و در مجامع ملائکه
مقربین ثابت است کما قال الله تعالی اَلَّذِیْنَ یَحْمِلُوْنَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهٗ یُسَبِّحُوْنَ
بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَیُؤْمِنُوْنَ بِهٖ وَیَسْتَغْفِرُوْنَ لِلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وهمچنین نوعی از ولایت مومن
مخلص را ثابت است قال الله تعالی اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ
یَحْزَنُوْنَ ۝ اَلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَکَانُوْا یَتَّقُوْنَ ۝ چنانکه ثبوت نوعی از اصل ولایت برای
هر مومن ازین کریمه مستفاد گردید همچنین ثبوت نوعی از شعب و فروع آنهم برای هر
مومن از آیات و احادیث مستفاد می شود مثلاً از انجمله الهام است که ملک ملهم خیر را
هر مومن ملازم است و آن مومن در اکثر اقوال تابع الهامات اوست و همچنین
تعلیم و تفهیم در منام بطریق رویا هر مومن را حاصل و قدری از توکل که باعث بر ترک
اسباب شرکیه و محرمه شرعیه باشد از لوازم اصل ایمان است کما قال الله تعالی
وَعَلَی اللّٰهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُوْنَ ۝ وهمچنین قدری از زهد که باعث آن بر ترک مستلذات
ممنوعه شرعیه باشد از ارکان اسلام است و همچنین بوجهی حفاظت غیبی بواسطه ملک
ملهم خیر یا بواسطه وعظ و تذکیر هادیان راه حق بسوی هر مومن متحقق است و همچنین مرتبه
از بعثت و هدایت که ادنای آن فرضیت امر بالمعروف و نهی عن المنکر است هر مومن را

حاصل وهمچنین شرکت در ریاست ایمانی در بعضی اوقات مثل شرکت در اقامت جهاد در صورت
نفیر عام یا غلبه کفار بر ذمه هر مسلم واجب پس فی الحقیقة اصل اینهمه کمالات از لوازم اصل ایمان است
وکمال آن از لوازم کمال آن قدر که ایمان کامل تر ظهور آثار این کمالات قوی تر پس گویا که هر کمال را
ازین کمالات یک سلسله ایست که ابتدا آن از نفس ایمان حادث میشود و باعتبار تفاوت
مراتب ایمان در مراتب آن کمال هم تفاوت می گردد تا آنکه بمرتبه نبوة منتهی می شود که هر کمال آنجا
بکمال خود می رسد پس لابد اگر در سلسله مراتب هر کمال ضعف مراتب آن گرفته که نصیبه عوام
مومنین است تا اقوی آن که نصیبه انبیاست تامل نماید البته واضح خواهد گردید که از جمله
مراتب مذکوره مرتبه ایست که متصل مرتبه کمال انبیا واقع گردیده که ضعیف است از مرتبه کمال انبیا
واقوی است از سایر مراتب دیگر پس هرگز مرتبه مراتب کمال انبیا را در سلسله مراتب آن
کمال شمار نمی کنم بنا بر آنکه انبیا الله نوعی دیگر اند و سایر بشر نوعی دیگر پس همین مرتبه
کمال را که متصل بمرتبه کمال ایشان واقع است منتهای سلسله مراتب کمال مذکور شماریم
واگر مرتبه کمال انبیا را هم درهمین سلسله وارد کنیم پس کمال ایشانرا در درجه اول بنهیم
واین مرتبه را در درجه ثانیه ونیز باید دانست که تفاوتیکه درمیان مراتب هر کمال قوةً وضعفاً
واقع است آنرا مشابه باختلاف اشیای منسلکه در سلک واحد باید دید تفصیلش آنکه اختلاف
درمیان شیئین بدو نهج واقع میشود اول آنکه هر یک ازان هر دو شئ بنسبت دیگری در ذات و
آثار واحکام امتیازی ظاهر داشته باشد مثل اختلاف درمیان چوب وسنگ و انسان
وحیوان واسپ وگاو وشیر وبز وامثال ذلک دیگر آنکه هر یکی بنسبت دیگری امتیاز کلی
نداشته باشد وبالذات درمیان آنها اختلاف نباشد بلکه هر دو در یک سلک منسلک باشند
واز یک جنس معدود واختلاف فقط باعتبار کمال ونقصان باشد وپس مثل اختلاف مراتب
حرارت که حرارت قویه وضعیفه هر دو از قسم حرارت اند ومتحد الجنس اگرچه باعتبار شدت
وضعف تفاوت میدارند وهمچنین اختلاف در مراتب برودت ومراتب نور وظلمت واختلاف

مراتب الوان در ضعف و قوة و اختلاف مراتب شیرینی و نمکینی و تلخی و شوری امثال ذلک
پس از لوازم اختلاف اول آنست که اشتباه را دران گنجایش نیست مثلا درمیان چوب
و سنگ هیچگونه اشتباهی نیست و درمیان اسپ و خر اصلا التباسی نه بخلاف اختلاف
ثانی که هر چند در بعضی مقامات درین قسم هم اشتباه را گنجایش نمی باشد اما در بعضی مقامات
التباس شاید بجدی راه می یابد که امتیاز آن بدقت نظر هم متعذر میگردد مثلا اگر چه درمیان
حلاوت قند سیاه و قند سفید اصلا اشتباه نیست فاما درمیان حلاوت شکر سپید نفیس
مصفا و حلاوت قند سفید بجدی التباس واقع ست خصوصا وقتیکه با وجی استاد بسیج
باریک مصفا را دران سخته باشد که امتیاز آن را بدقت نظر دریافت نتوان کرد و اصل درین
مقام آنست که چون سلسله مراتب مختلفه یک چیز را ملاحظه نمایم پس اگر ادنای او را با اعلای
او قیاس کنیم البته امتیاز در مابینهما ظاهر و باهر میباشد و اگر یک مرتبه را ازان با مرتبه دیگر که متصل
آن واقع ست قیاس نمایم لابد ادراک امتیاز فیما بینهما متعسر بل متعذر میگردد و این معنی ظاهر ست نزد اهل
وجدان سلیم پس باید دانست که اختلاف مراتب کمالات مذکوره از قبیل اختلاف ثانی ست
نه از جنس اختلاف اول چه اختلاف مراتب محبوبیت محبوبین و مراتب توکل متوکلین و مراتب
سخاوت اهل سخاوت و مراتب شفقت مشفقین و مراتب برکت متبرکین و مراتب فراست
متفرسین از جنس اختلاف مراتب قسام لون و رنگ ست نه از قبیل اختلاف چوب و سنگ
پس اگر توکل ادنای مومنین را با توکل انبیاء الله مقابله کنند البته هیچگونه مماثلتی درمیان
این هر دو توکل مدرک نخواهد گردید و اگر توکل زید را با توکل عمرو که در معنی توکل قریب
بهم باشند مقابله کنند پس اگر چه یکی را فوقیتی بنسبت دیگری در نفس الامر متحقق باشد
اما در ظاهر نظر امتیازی دریافت نخواهد گردید پس واضح گشت که مرتبه هر کمال که در
انبیاء الله ثابت ست اگر آنرا با مرتبه همان کمال که در ادنای مومنین واقع باشد مقابله
کنند البته هیچ اشتباهی و التباسی درمیان این هر دو مرتبه نخواهند یافت فاما اگر مرتبه

ایشان را با همان مرتبه مقایسه کنند که متصل مرتبه ایشان واقع است بوجهی معنی مماثلت
ظاهر خواهد گردید که بجز علام الغیوب بحقیقت امتیاز یکه در نفس الامر فیما بینهما متحقق است کسی دیگر
نخواهد رسید و همین مماثلت را مشابهت میگوییم پس کسیکه بمرتبه ثانیه از مراتب کمال مذکور
متصف باشد هموست مشابه بانبیاء در آن کمال قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
عُلَمَاءُ اُمَّتِیْ کَاَنْبِیَاءِ بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ وَقَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لِجَعْفَرِ
بْنِ اَبِیْ طَالِبٍ اَشْبَهْتَ خَلْقِیْ وَخُلُقِیْ وَقَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فِی الْمَهْدِیِّ
عَلَیْهِ السَّلَامُ اِنَّهُ یَشْبَهُ خُلُقِیْ وَلَا یَشْبَهُ خَلْقِیْ وَقَالَ النَّبِیُّ صلعم لِعَلِیٍّ اَنْتَ اَخِیْ
فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ وَقَالَ مَنْ اَحَبَّ اَنْ یَنْظُرَ اِلٰی عِیْسَی بْنِ مَرْیَمَ فِیْ زُهْدِهٖ فَلْیَنْظُرْ اِلٰی اَبِی الدَّرْدَاءِ وَقَالَ
حُذَیْفَةُ بْنُ الْیَمَانِ اِنَّ اَشْبَهَ النَّاسِ دَلًّا وَسَمْتًا وَهَدْیًا بِرَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم لَابْنُ اُمِّ عَبْدٍ چون معنی مشابهت واضح گردید
پس میگوییم که امامت در هر کمال عبارت است از حصول مشابهت تامه با انبیاء الله در آن
کمال مثلا علم باحکام شرعیه بدو طریق حاصل میشود تقلید و تحقیق و علم انبیاء از جنس علم
تقلیدی اصلا نیست بلکه آنچه ایشان را ازین علم بدست آمده همه بطریق تحقیق حاصل شده
و تحقیق را دو طریق است اجتهاد بشرطیکه معقول فی ذی العقول باشد والهام بشرطیکه از
مداخلت نفسانی محفوظ باشد پس مشابه بانبیاء در علم احکام یا مجتهدین مقبولین باشند یا ملهمین
محفوظین و ازانجاکه استناد احکام بسوی کشف والهام در اوائل امت معروف نبود پس مشابه
بانبیاء درین فن مجتهدین مقبولین اند پس ایشان را ائمه فن باید شمرد مثل ائمه اربعه
هر چند مجتهدین بسیار از بسیار گذشته اند فاما مقبول در میان جمهور امت همین چند
اشخاص اند پس گویا که مشابهت تامه درین فن نصیب ایشان گردیده بنا برین در میان
جماهیر اهل اسلام از خواص و عوام بلقب امام معروف گردیده اند و بقوت اجتهاد موصوف
و در عقاید نیز تقلید را در علم انبیاء هیچ مداخلتی نیست پس طریق ایشان در فن باستدلال است
یا الهام و طریقه استدلال ظاهر است و طریقه الهام مخفی پس مستدلین را مشابهت ظاهره

درین فن با ایشان ثابت ست بنا بر علیه مستدلین استدلالات قویه از متکلمین بلفظ امام
تعبیر می نمایند مثل غزالی و رازی و همچنین اقامت سیاست ایمانی بدو طریق میشود یا بطریق
تبعیه مثل اعوان خلفا و نائبان ایشان یا بطریق متبوعیه مثل خود خلفا و سیاست انبیا
بیشک بطریق ثانی ست نه بطریق اول پس خود خلیفه مشابه به نبی ست در باب سیاست
ایمانی لهذا او را امام میگویند و همچنین ادای نماز مثلا بدو طریق متصور می شود بطریق
انفراد یا بطریق اجتماع و بر تقدیر اجتماع شخص یا تابع خواهد شد یا متبوع و طریق انبیا
همین ست که ادای نماز باجتماع می کنند نه بانفراد و متبوع میشوند نه تابع پس متبوع
جماعت مصلیان مشابه به نبی ست در ادای صلوة پس همون ست امام صلوة بالجمله
هر که در کمالی از کمالات مذکوره مشابهت تامه بانبیاء الله داشته باشد همون ست امام
آن کمال خواه در میان مردم باین لقب معروف باشد خواه نه پس لابد کسی از اکابر امت
امام المحبوبین باشد و کسی امام المعظمین فی الملائکة المقربین و کسی امام السادات و کسی امام
الملهمین و کسی امام المتوکلین و کسی امام الاسخیاء و کسی امام المبعوثین و کسی امام الرحما
و کسی امام المبارکین و کسی امام الداعین و کسی امام الفاضلین و کسی امام الحکماء و کسی
امام الوعاظ و کسی امام المجادلین و کسی امام المتفرسین و کسی امام الامراء و کسی امام
القضاة و کسی امام المجتهدین الی غیر ذلک و نیز باید دانست که بعضی کاملین را در یک کمال
مشابهت بانبیاء الله حاصل میشود و بعضی را در دو کمال و بعضی را در سه کمال و همچنین بعضی را در همه کمالات مذکوره پس
امامت هم به مراتب مختلفه باشد که بعضی مراتب امامت اکمل ست از بعضی مراتب نسبت بیان حقیقت مطلق
امامت پس کسیکه در همه کمالات مذکوره بانبیاء الله مشابهت داشته باشد امامت او
اکمل باشد از امامت سائر کاملین پس لابد در میان این امام اکمل و در میان انبیاء الله
امتیازی ظاهر نخواهد شد الا بنفس مرتبه نبوة پس در حق مثل این شخص توان گفت که اگر بعد
خاتم الانبیاء کسی بمرتبه نبوة فائز میشد هر آئینه همین اکمل الکاملین فائز می گردید چنانکه در

حدیث شریف وارد شده لَوْ کَانَ بَعْدِیْ نَبِیًّا لَکَانَ عُمَرُ و نیز در حق این جلیل القدر توان گفت که درمیان او و درمیان نبی هیچ فرقی نیست الا منصب نبوت چنانچه در حق حضرت علی رضی الله عنه فرموده اند اَنْتَ مِنِّیْ بِمَنْزِلَةِ هَارُوْنَ مِنْ مُوْسٰی اِلَّا اَنَّهٗ لَا نَبِیَّ بَعْدِیْ اینست بیان حقیقت مطلق امامت واما اقسام او پس اینکه در فصل ثانی مذکور میشود انشاء الله تعالی

فصل ثانی در ذکر اقسام امامت

وآن مشتمل بر یک مقدمه و دو قسم و یک خاتمه ست **مقدمه** در بیان امامت حقیقیه و امامت حکمیه وآن مشتمل بر دو تنبیه است **تنبیه اول** باید دانست که اکثر احکام شرعیه را حقیقتی میباشد و ظاهری اما حقیقتش پس همان حکمتی ست که باعث این حکم گردیده و اما ظاهرش پس صورتی ست که بران حکمت مشتمل شده تفصیلش آنکه اصل مقصود از شرائع تهذیب نفوس بنی آدم است در اعتقادات و اخلاق و عبادات و عادات و معاملات پس هرچه بالذات باعث تهذیب نفس انسانی ست همان چیز در شرائع مقصود لذاته ست لیکن بسا میباشد که اصل مقصود نکته میباشد بغایت نازک و باریک که اذهان اکثر افراد انسان بآن نمیتوانند رسید و اگر احیاناً برسند آن نکتهٔ لطیفه با اموری دیگر که از جنس آن نیست بر اذهان ایشان ملتبس می گردد و تمیز مقصود از غیر مقصود از ایشان متعذر می شود بنا برعلیه بعضی امور ظاهره را بجای آن سر مخفی می نهند و صورت را حکم معنی میدهند و برهمین ظاهر اجرای حکم میفرمایند و همین ظل را قائم مقام اصل می نمایند مثلاً در باب ایمان اصل مقصود تصدیق قلبی ست که باعث توجه الی الله است و سبب تذکر جلال او و تولد حکمت است و جالب خشیت و مهیج معرفت عظمت الوهیت است و تخم شجره عبودیت و هرگاه که این امر مخفی است که ادراک کسی بحالات قلبیه دیگری نمی تواند رسید و نیز آن را رزوی حصول اینحالت دیگرست و نفس حصول اینحالت دیگر و بسا ست که احدی را

بدیگری ملتبس میگردد حالانکه منافع مذکوره بنفس تصدیق تعلق میدارد نه بآرزوی حصول
تصدیق چنانکه آثار شجاعت تعلق بنفس شجاعت میدارد نه بآرزوی حصول شجاعت بنا علیه
امری را از امور ظاهره که عبارت از اقرار لسانی ست قائم مقام همان سر خفی که عبارت از
تصدیق قلبی ست فرموده اند و همین اقرار را مدار احکام شرعیه نموده اند و احکام اسلام بر همون
شخص جاری نموده اند که اقرار لسانی از و صادر گردید و همچنین قیاس باید کرد حضور قلب و احکام
ظاهره را در باب صلوة و حصول معنی سخاوت و ادای قدر معین مال را در باب زکوة و حصول
ملکه صبر و ترک اکل و شرب و جماع را در باب صوم و جوش عشق و محبت و طواف و سعی را
در باب حج و جوش زدن غیرت ایمانی و حمیت اسلامی و میل نهب و کارزار را در باب جهاد
و رضای جانبین و ایجاب و قبول را در باب نکاح و بیع و سائر عقود و حصول معنی مشقت سفر را
در باب احکام سفر و علی هذا القیاس بالجمله تمام شریعت را مشابه بیکشخص مجسم باید فهمید که
او را ظاهری است و آن جسم مرکب است از لحم و شحم و عظم و اخلاط و ارکان و حقیقتی است
و آن روح لطیف ست از عالم امر که منبع قوای لطیفه ست درین جسم مثل قوة باصره و سامعه
و ذائقه و شامه و نامیه و خیالیه و وهمیه و فکریه و امثال ذلک و چون این نکته واضح
گردید پس نکتهٔ باریکتر باید فهمید که هر چند در باب تهذیب نفس انسان مقصود از انسان
حقیقت شریعت که در دار الجزا همان امور مخفیه ظاهر خواهد گردید و بقدر همان امور خفیه
بمدارج تعذیب و تنعیم خواهد رسید قال الله تبارک و تعالی يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ فَمَا لَهُ
مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ ولکن مدار احکام شرعیه دنیویه بر همان ظاهر ست و بس در حالیکه
حقیقت مفقود باشد و ظاهر موجود هر چند آن امر عند الله محض بی اعتبار است تا هم امر هم
در باب اجرای احکام با صاحب صورت ظاهره همان معامله باید کرد که با صاحب آن
کردنی ست مثلاً مقر منافق اگرچه عند الله از زمرهٔ اهل نار است و اقبح انواع کفار است لیکن
با او همان معامله باید کرد که با مومن حقیقی پس گویا که آن منافق مومن حکمی ست و آن

مصدق مومن حقیقی یعنی منافع و فوائد که مومن را از ایمان خود در دار الجزا متوقع است آن همه مصدق را بدست خواهد آمد نه منافق را آری در اجرای احکام منافق هم حکم مومن دارد لهذا او را مومن حکمی باید گفت همچنین کسیکه با زنی عقد نکاح بجبر و اکراه کرد و کرها لفظ ایجاب یا قبول از و صادر گردید پس هر چند این ناکح مثل زانی در دار الجزا بپاداش عمل خود گرفتار خواهد گردید فاما در احکام ظاهره مثل ثبوت نسبت و علاقه مصاهرت و احکام مواریث ناکح مجبر را مثل ناکحی که نکاح او بتراضی طرفین واقع شده باید شمرد و همچنین قیاس باید کرد در عابد ریاکار و اخلاص شعار مثلا مصلی مخلص مصلی حقیقی است که آنچه قرب و مرتبت عند الله و نزول رحمت و برکت در دار دنیا و فوز بدرجات جنت در دار عقبی موعود در حق مصلیان است بلا ریب باین مصلی خواهد رسید و مصلی ریاکار مصلی حکمی است که تعزیر و حد تارکین صلوة در دنیا از و ساقط گردید اگر چه عند الله مثل تارکین صلوة مردود است و از ان درگاه سراسر مطرود و قال الله تبارک و تعالی فَوَيْلٌ لِّلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَن صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِينَ هُمْ يُرَاءُونَ وَيَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ

تنبیه ثانی باید دانست چنانکه واضح گردید که احکام شرعیه را حقیقت است و ظاهر اعتبار عند الله مربوط است بحقیقت و اجرای احکام متعلق است بظاهر همچنین مناصب شرعیه را باحکام شرعیه قیاس باید نمود مثلا حقیقت امامت در بشر کمال حصول معنی مشابهت با پیغمبران در همون کمال است و ظاهرش علامت است که در شرع هر چند چیز را از علامات آن منصب قرار داده باشند پس اعتبار عند الله منوط باشد بحصول معنی مشابهت مذکوره و احکام ظاهره مربوط باشد بوجود علامت آن پس صاحب حقیقت امام حقیقی آن کمال باشد و صاحب علامت امام حکمی آن کمال مثلا امامت فقاهت حقیقی است و آن ملکه اجتهاد صحیح است و صورتش آن بیان احکام غیر منصوص پس علو درجه عند الله منوط است بملکه اجتهاد و تفویض منصب قضاء و افتاء و احتساب مربوط است به بیان احکام اگر چه بجهت تقلید باشد پس قاضی مجتهد قاضی حقیقی است و قاضی مقلد قاضی حکمی هر چند قاضی مجتهد عند الله بغایت افضل و اکمل است

به نسبت قاضی مقلد فاما مسلمین را با قاضی مقلد همان معامله باید کرد که با قاضی مجتهد کرد نی
است مثل تسلیم نفاذ حکم او در مسائل اختلافیه و وجوب حضور در محکمه بطلب او و اقامت
حدود و تعزیرات با مرا و همچنین سیاست ایمانی را حقیقتی ست و آن مشابهت اوست
با پیغمبر در باب وفور شفقت بندگان الهی و کمال رغبت باصلاح ایشان معاشا و معادا
بجبر و حکومت مع وجود سلیقه‌های مذکوره از فراست و امارت و غیر ذلک و صورتی ست
و آن اجرای احکام شرعیه است یعنی احکامیکه مخالف شرع نباشد پس علو درجه عند الله
و قرب منزلت فی جوار الله منوط ست بهمین شفقت و رغبت و وجوب اطاعت مربوط است
بر شرائط و اجرای احکامیکه مخالف شرع نباشد اگرچه اجرای احکام مذکوره بنا بر سیاست
سلطانی باشد یعنی بنا بر طمع مال و آرزوی حصول سلطنت و توقع اجتماع عساکر مسلمین بنا بر
بر هم زدن مخالف خود پس صاحب سیاست ایمانی امام حقیقی ست در فن سیاست و صاحب
سیاست سلطانی امام حکمی است در آن فن آری اگر احکام شرعیه را تبدیل نموده و
امریکه مخالف شرع ست اجرا فرموده پس برین تقدیر در باب این حکم مذکور صورت
سیاست ایمانی را بر هم زد پس اطاعت درین حکم بر کسی از مسلمین واجب نیست بلکه
ممنوع ست و حرام قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ و امامت حکمیه
عبارت ست از وجود علامت آن مشابهت در شخصیکه مشابهت او را حاصل نیست بنا بر علیه
لازم آمد که اقسام امامت حقیقیه را در یک قسم بیان کنیم و اقسام امامت حکمیه را در قسمی دیگر

قسم اول

در اقسام امامت حقیقیه باید دانست که از بسکه امامت حقیقی در وصفی از اوصاف
مذکوره عبارت است از حصول معنی مشابهت تامه در همون وصف با پیغمبر علیه السلام
و اوصاف مذکوره بسیار از بسیار ست پس اقسام امامت هم بیشمار اگر به بیان حقیقت
هر قسمی از اقسام امامت و تفصیل احکام او همت گماشته شود هر آئینه کلام درین مقام بپایه تطویل
رسد بنا بر علیه اقسام عمده درین مقام ذکر کرده می شود تا اقسام دیگر را بران قیاس نمایند

پس باید دانست که اگر فقط در کمال وجاهت و شعب آن و کمال ولایت و اقسام آن مشابهت حاصل شود و در باب بعثت و هدایت و سیاست مشابهت حاصل نگردد پس آنرا قسمی از اقسام امامت باید شمرد و آنرا بامامت خفیه تعبیر باید کرد و اگر بعثت و هدایت هم با او منضم شود آنرا قسمی دیگر باید شمرد و او را بامامت باطنه مسمی باید ساخت و اگر سیاست هم با او منضم شود آنرا قسم ثالث باید شمرد و او را بامامت تامه ملقب باید نمود و درینمقام قسمی دیگر هم بظاهر متصور می شود و آن اینکه فقط در بعثت و هدایت مشابهت حاصل شود نه در وجاهت و ولایت و نه در سیاست و این قسم هر چند بظاهر متصور می شود اما باعتبار فکر دقیق و نظر عمیق این قسم باطلست زیرا که کلام درینمقام در اقسام امامت حقیقیه است نه در اقسام امامت حکمیه پس فقط وجود آثار بعثت و هدایت درینمقام کافی نیست بلکه حصول معنی مشابهت تامه بانبیاء کرام درین هر دو کمال و اقسام و شعب آن ضروریست پس گویا که حقیقت امامت در باب بعثت و هدایت باین معنی راجع می شود که حکیم علی الاطلاق بنابر پرورش بندگان خود شخصی را از مقربان بارگاه خود چیده و برگزیده منصب نیابت انبیاء الله در باب تکمیل عباد باو عطا فرموده پس تفویض منصب نیابت شخصی جلیل القدر بشخصیکه در باب حضرت وی اعتبار محفل حضار در باره و در باب کمالات نفسانی مشابهت با منیب خود نداشته باشد منافی حکمت ست پس واضح شد که حصول منصب نیابت انبیاء الله در باب تکمیل بدون حصول معنی مشابهت با ایشان در نفس کمال متصور نیست پس فی الحقیقة امامت خفیه تخم امامت باطنه ست و منصب نیابت و حصول ثمر بدون تخم اصلا متصور نیست آری ممکن که چیزی را در ظاهر صورت مشابه ثمری از اثمار بسازند مشابه آنکه از چوب و سنگ دانهای بس نازک و لطیف مثل دانهای انگور تراشیده بجای او نهند پس آن دانهای چوبی انگور حکمی باشند نه حقیقی پس امامت باطنه را دو جزء است لباس ظاهر و آن منصب نیابت ست در بعثت و هدایت و حقیقت مکنون و آن مقام وجاهت ست و ولایت و قسمی دیگر آنکه

کردن

با است در کمال سیاست حاصل شود نه در کمالات اربعه سابقه واین قسم هم مثل قسم اول است
نزد اهل اذهان ثاقبه وافکار صائبه از قبیل محالات است چه مراد از امامت در سیاست
درین مقام حصول مشابهت تامه است با انبیاء الله در اقامت سیاست ایمانی نه سیاست
سلطانی وظاهر است که سیاست ایمانی بتمام وکمال از شخصی مثل سیاست انبیاء الله
صادر نمی شود بی آنکه آن شخص از مقربان بارگاه ربانی باشد ومخزن کمالات انسانی
وبدون آنکه مامور بتکمیل عباد باشد در باهر در طرق هدایت وارشاد واین امریست بغایت
بعید از عقل واین شخص بدان ماند که شخصی خلیفه پادشاهی جلیل القدر باشد وابواب سیاست
سلطانی از دست او بخوبی سرانجام گیرد باز در حق او گمان کنند که هرچند ابواب سیاست
از و بخوبی سرانجام شد فاما در کمالات ذاتیه مثل عقل وکیاست وفهم وفراست وبخت
ارجمند وهمت بلند با پادشاه مذکور مشابهت نمیدارد که این امریست سراسر باطل است ومحال
واین بدان ماند که کسی بگوید که فلان کس هرچند اشعار لطیفه میگوید اما آن ملکه طبعی و
ملکه شعر ندارد و هرچند مضامین دقیقه می نویسد اما جودت ذهن وملکه تقریر وتحریر نمیدارد
همچنین امامت ظاهره که آنرا خلافت میگویند به نسبت امامت باطنه قیاس باید کرد که
خلافت بمنزله سامان ظاهر پادشاهی از اجتماع عساکر ونفاذ حکم بر رعایا وتسلط بر بلدان
وبنا رقلاع وحصول وجود اسلحه وامثال ذلک وامامت باطنه به منزله حقیقت سلطنت
مثل اقبال وعقل وتدبیر وخزائن ودفائن وامثال ذلک پس چنانکه رونق سامان سلطنت
وانتظام کار خانه حکومت دلالت می کند بر وفور خزاین وقوت وعقل وتدبیر وترقی
اقبال همچنین جریان سیاست ایمانی راست راست بقانون سیاست انبیاء دلالت
میکند بر تحقق امامت باطنه پس فی الحقیقت ابواب امامت تامه اصلے ست وآن امامت
باطنه است واثریست وآن خلافت ظاهره پس ازین مقام واضح شد که آنچه زبان زد خواص
وعوام است که در بعضی احیان شخصی بمنصب امامت ظاهره بحسب اتفاق بدست می آید

ل

حالانکه از امامت باطنه حاصل میباشد پس این کلامیست بعید از عقل محتمل انست که مراد ایشان از امامت ظاهره امامت حکمیه باشد پس حاصل کلام ایشان چنین باشد که بعضی اشخاص را منصب سلطنت بدست می آید و سیاست سلطانی از دست ایشان بخوبی می انجامد حالانکه ایشان در معاملات ربانی و کمالات نفسانی و اصلاح عالم و تربیت بنی آدم هیچگونه مناسبت با انبیاء الله نمی دارند و مقربان بارگاه حضرت حق ایشانرا از جمله کبرا امت و عظماء ملت نمی شمارند و این امر سراسر حق ست اما کلام درین مقام در تحقیق معنی سلطنت نیست بلکه در تحقیق معنی خلافة نبوت ست پس ازین بیان واضح گشت که عمده اقسام امامت حقیقیه همین سه نوع اند امامت خفیه و امامت باطنه و امامت تامه پس اقسام آنرا در ضمن تنبیهات ثلثه باید شمرد **تنبیه اول** در ذکر امامت خفیه باید دانست که امامت خفیه عبارت ست از حصول معنی مشابهت تامه با انبیاء الله علیهم الصلوة والسلام در منازل و مراتب و درجات و مقامات ولایت و از بسکه سیادت که عبارت از وساطت است درمیان رب العالمین و بندگان او در باب وصول فیض غیبی نیز ایشان را حاصل میشود با وجودیکه ایشان مبعوث برای هدایت نمی شوند پس لابد این وساطت متحقق می شود در باب وصول فیض تکوینی نه تشریعی یعنی حکیم علی الاطلاق ایشانرا واسطه در تصرفات کونیه می گرداند مثل نزول امطار و نمو اشجار و سرسبزی نباتات و بقای انواع حیوانات و آبادی قریے و امصار و تقلب احوال و ادوار و تحول اقبال و ادبار سلاطین و انقلاب حالات اغنیاء و مساکین و ترقی و تنزل اصاغر و اکابر و اجتماع و تفرق جنود و عساکر و رفع بلا و دفع وبا و امثال ذلک قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَلْاَبْدَالُ يَكُوْنُوْنَ بِالشَّامِ وَهُمْ اَرْبَعُوْنَ رَجُلًا كُلَّمَا مَاتَ رَجُلٌ اَبْدَلَ اللّٰهُ مَكَانَهُ رَجُلًا يُسْقٰى بِهِمُ الْغَيْثُ وَيُنْصَرُ بِهِمْ عَلَى الْاَعْدَاءِ وَيُصْرَفُ عَنْ اَهْلِ الشَّامِ بِهِمُ الْعَذَابُ و وساطت ایشان در امور مذکوره بسه وجه متحقق می شود اول نزول برکت دوم القای عقد همت سوم ورود الهام اما نزول

برکت پس بیانش آنکه چنانکه حق جل و علا بحکمت بالغه خود جرم آفتاب را واسطه اشراق
عالم فرموده و دافع تاریکی قرار داده پس هرچند انتشار نور در اطراف عالم و اضمحلال ظلمت
از روی زمین محض از قدرت کامله او تعالی هست هر که آفتاب را خالق نور قرار دهد هر آینه
کافر گردد العیاذ بالله لیکن سنت الله برین طریق جاری گردید که هرگاه آفتاب طلوع می‌کند
تمام عالم پر از انوار میشود و روی زمین از اغبار ظلمت پاک میگردد همچنین از بسکه اکابر ایشان
ملکی اند و بشر فلکی وجود با وجود ایشان آفتابی ست که بر اوج چرخ ملکوت تابیده و قمریست از
جبروت که در شب تار ناسوت درخشیده لابد همراه نزول ایشان یکنوری از غیب الغیب بروز
میفرماید که سبب صلاح عالم و انتظام بنی آدم و باعث تقلب ادوار و تغیر اطوار میگردد پس آنچه
از تغیرات و تقلبات مذکوره چه در اقطار عالم و اطوار بنی آدم حادث میگردد همه از قدرت کامله
ایشان نیست نه از نتایج طاقت امکانی نه اینکه حق جل و علا ایشان را قدرت آثار تصرف عالم
عطا فرموده و کار و بار بنی آدم بایشان تفویض نموده پس ایشان بامر الهی قدرت خود صرف
می نمایند و این تصرفات گوناگون و تغیرات بوقلمون در عالم کون بر روی کار می آرند که
این اعتقاد شرک محض است و کفر بحت هر که بجناب ایشان این عقیده قبیحه داشته باشد بیشک
مشرک مردود است و کافر مطرود باجمله نزول تقدیر الهی بنابر وجاهت کسی یا دعای کسی از
مقبولین امری دیگر و صدور تصرفات کونی از همان مقبول اگرچه بامر الله باشد امری دیگر که
اول عین اسلام ست و ثانی محض کفر صریح ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ۞ اما
عقد همت پس بدو وجه متحقق می شود اول بفور شفقت و ثانی بظهور اثر تقدیر اما اول پس
بیانش آنکه از بسکه فور شفقت بنسبت عباد الله از جمله مقامات ولایت ست پس لابد
ایشان را بوجه اتم حاصل باشد اما چون ایشان برای هدایت مبعوث نیستند پس لابد شفقت
ایشان مصروف باشد باصلاح حال معاشیه ایشان مثل دفع بلایا و حصول عطایا و ترقی
حال و عروج اقبال و امثال ذلک پس چنانکه شفقت مبعوثین مصروف ست باصلاح حال ایشان

در امور معاد همچنین شفقت این اکابر مبذول ست بانتظام حال ایشان در مقدمهٔ معاش
پس شفقت مبعوثین بنسبت عباد الله مشابه شفقت آبا رست بنسبت ابنا ر و شفقت
این اکابر بنسبت ایشان مشابه شفقت امهات ست بنسبت ابنا ر پس چنانکه شفقت
پدری اصلاح حال آینده ایشان نظر میدارد اگرچه یک گونه رنجی فی الحال او را پیش آید و حال
شفقت مادری بالعکس ست آ همچنین تفاوتیکه درمیان شفقت مبعوثین و این بزرگواران
واقع ست قیاس باید کرد بالجمله وجود باجود ایشان بسبب وفور شفقت سراسر دعای
حالی ست و احیانا بدعای مقالی هم میکشد و مجیب الدعوات و واهب العطیات اکثر
ادعیهٔ اضطراریهٔ ایشان را که از شدت شفقت سر برزده بمقتضای حکمت بالغهٔ خود اجابت
میفرماید آما ظهور اثر تقدیر پس بیانش آنکه ازانجا که سینهٔ صفا گنجینهٔ ایشان بمثابه آئینهٔ
بیرنگ ست و لبسان شیشه بیرنگ از انعکاس نور غیبی سراسر درخشان ست و بفیض
لاریبی بر تمام عالم نور افشان هرچه در عالم تقدیر بمقدر میگردد و ارادهٔ ربانی بصدور آن
متعلق می شود هر آئینه خواهش وجود آنچیز از دل ایشان جوش می زند و دعا ظهور آن در سینهٔ
ایشان خروش می کند و این استدعای بلاشک مستجاب میشود بحضور رب الارباب
چه ظهور این دعا تمهید نزول تقدیر ربانی ست نه از مختلات تدبیر انسانی و آما ورود
الهام پس بیانش آنکه ایشان بطریق اشارت غیبی یا بطریق تفهیم و تعلیم یا در منامات
و معاملات مامور می شوند بفعلی از افعال عامهٔ بشریه مثل کشتن کسی یا شکستن چیزی
یا دادن چیزی یا گرفتن چیزی و امثال آن از اموریکه درمیان افراد بنی آدم تعامل
بانها جاریست اما دیگرافراد انسان همان امور را بنابر اقتضای هوای نفسانی بعمل آرند
و این اکابر بنابر الهام ربانی چنانکه حضرت خضر علیه السلام فرموده‌اند وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي
پس همین افعال و اقوال که از سایر بنی آدم صادر می گردد در حق ایشان از جملهٔ عبادات
شمرده میشود و در حق این بزرگواران از جملهٔ عبادات بالجمله اعمال این بزرگان

باصلاح حال عالم وثمره اعمال دیگران راجع ست بایفای لذات نفسانی بیت موسی اندر
درخت آتش دید * سبزتر شد آن درخت اندر نار * شهوت و حرص مرد صاحبدل * همچنین
دان واین چنین انکار * حال ایشان را بر حال ملائکه قیاس باید کرد قتل هزاران انبیا
واولیا که از حضرت عزرائیل علیه السلام صادر می گردد چون بر طبق الهام ربانی ست
سرمایهٔ سعادت ست وقتل حضرت ذکریا که از ظالم شقی سر برزد چون باقتضای هوای
نفسانی بود سراسر باعث شقاوت واز بسکه حال ایشان مثل حال ملائکه ست پس چنانکه
ملائکة الله دو قسم اند ملاء اعلی و مدبرات الامر اما ملاء اعلی پس شان ایشان اطلاق ست که
باصلاح قومی خاص یا شهری خاص اختصاص ندارد بلکه نظر ایشان متوجه ست باصلاح تمام
عالم وخدمت کافه بنی آدم واما مدبرات الامر پس هر یکی از ایشان موکل ست بکارخانهٔ
معین وهمت ایشان مصروف ست باصلاح همون کار و بار کسی از ایشان موکل ست
بر کارخانه ابر و میغ وکسی موکل ست برارحام بنابر تصویر صورت وکسی از ایشان موکل ست
بر حفاظت بنی آدم الی غیر ذلک همچنین بعضی ازین بزرگواران بنا بر اصلاح حال مطلق
بنی آدم مامور اند اختصاص بقومی از اقوام یا ببلدی از بلدان نمی دارند مثل خضر علیه السلام
وابدال و اوتاد و افراد وبعضی دیگر بقومی خاص یا ببلدی خاص یا بعسکری خاص اختصاص
میدارند مثل اقطاب ونجباء ورقباء ایشان را از اهل خدمات میگویند پس قوم اول نائبان
ملاء اعلی اند وقوم ثانی نائبان مدبرات الامر وچنانکه گاهی در باب ادعیه حالیه ومقالیه ملائکه
مقربین اختلافی واقع میشود که یکی عروج قومی میخواهد و دیگری عروج قومی دیگر ویکی چیزی را
ترجیح میدهد و دیگری چیزی دیگر را واین را اختصام ملاء اعلی میگویند قال الله تعالی وتبارک
حکایةً عن رسوله وَمَا كَانَ لِيَ مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَإِ الْأَعْلَىٰ إِذْ يَخْتَصِمُونَ
وباز حق جل وعلا بحکمت بالغهٔ خود امری را که مناسب مصلحت باشد اجرا می نماید گاهی دعا
یکی را اجابت میفرماید وگاهی دعاء دیگر را قال الله تبارک وتعالی وترى الملائكة

حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَقُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَقِيلَ الْحَمْدُ
لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِينَ همچنین درمیان ادعیه اهل خدمات وهمم ایشان نیز تخالفی واقع می شود که یکی
ظفر و فیروزی لشکر میخواهد و دیگری فتح و نصرت لشکری دیگر حکیم علی الاطلاق و مالک بالاستحقاق
گاهی دعا کسی را بموقف اجابت میرساند و گاهی دعای دیگری را قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى ذٰلِكَ
تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ و باید دانست که این بزرگواران هرچند در اوصاف وجاهت و مقامات
ولایت مشابهت تامه با انبیاء الله میدارند اما چون منصب نیابت ایشان درباب هدایت و
مرتبه خلافت ایشان درباب سیاست نمی دارند بنا رعلیه بلقب ائمه ملقب نشده اند ٭
تنبیه ثانی در ذکر امامت باطنه باید دانست که اصحاب امامت خفیه از بسکه ظلال ملائکه
مقربین اند نه تمثال انبیاء و مرسلین مامور برعایت نظام عالم اند نه مبعوث بهدایت بنی آدم
منصوب برای خدمت شان تکوین اند نه متبوع در احکام شرع متین بنا رعلیه ملقب بلقب
امام نگردیدند و به منصب بعثت نرسیدند و ارباب امامت تامه ملقب بخلیفه راشده اند پس
متبادر از مطلق لفظ امام صاحب منصب امامت باطنه ست وبس بلکه در کلام ملک علام هم
اکثر استعمال لفظ امام بر صاحب همین منصب ست قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى وَإِذِ ابْتَلٰى
إِبْرٰهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمٰتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا و نیز ظاهر ست که از حضرت
خلیل علیه السلام سیاست صورت نه بسته بلکه آنجناب را به نسبت عموم ناس ثابت ست
همین متبوعیه در اقسام هدایت ست قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ
بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيٰتِنَا يُوقِنُونَ وَقَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَجَعَلْنٰهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ
بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرٰتِ وَإِقَامَ الصَّلٰوةِ وَإِيتَاءَ الزَّكٰوةِ وَكَانُوا لَنَا عٰبِدِينَ پس
باید فهمید که از انجا که ایشان تمثال انبیاء اند و حال انبیاء الله درباب انتشار هدایت مختلف است
از بعضی انتشار هدایت بوجه اتم صورت بست مثل خاتم الانبیاء و کلیم الله علیهما السلام و از بعضی
ایشان کمتر و از بعضی ایشان اقل قلیل مثل حضرت نوح علیه السلام و از بعضی ایشان یک فرد

از افراد بنی آدم هم مهتدی نشده مثل حضرت لوط علیه السلام پس چنانکه هر یک از ایشان در منازل
وجاهت و مقامات ولایت فایق بود و بارسال و بعثت لائق و در وفور رحمت و شفقت
یگانه عصر بود و در ابواب هدایت یکتای دهر قلت و کثرت ظهور هدایت هیچگونه باعث سقوط
ایشان در منصب خود نگردیده و ازین سبب هیچ وجه غبار منقصه بدامن پاک ایشان
نرسیده با آنکه کلهم باهمدیگر در منصب نبوت یکرنگ اند و در میزان رسالت همسنگ
همچنین قیاس باید کرد که شان ائمه هم در باب قلت و کثرت انتشار هدایت مختلف است
با وجود تماثل ایشان در منصب امامت قلت ظهور هدایت از اینهای باعث سقوط او از درجه
علو و کمال یا انحطاط او در منصب امامت نمی تواند شد همین ائمه اهل بیت اند که از جمله
ایشان امام جعفر صادق که پیشوای عالم اند و رهنمای بنی آدم و از جمله ایشان جدامجد
آنجناب حضرت سجاد اند که غیر از چندی اکابر اهل بیت کمتر کسی از ایشان مستفید گردید
پس بملاحظه این تفاوت اثبات منصب امامت بیکی و سلب آن از دیگری مثل اثبات
نبوة جناب حبیب و کلیم است و سلب آن از لوط والعیاذ بالله پس ازینجا امامت منقسم شد
با امامت مشهوره و غیر مشهوره پس امامت فی الحقیقة از عطایای ربانی است نه از اصطلاحات
انسانی آری اگر سعادتمندان اهل زمان بآن فیضیاب شوند آن امامت مشهوره باشد
والا غیر مشهوره در همقام چند لطیفه ایست که در ضمن چند نکته بیان باید کرد **نکته اول**
امامت ظل رسالت است مبنای آن بر اظهار است نه بر اخفا بخلاف سائر ارباب ولایت
پس چنانکه ادعای منازل وجاهت و ادعای مقامات ولایت و بیان معاملات
ربانی و کشف اسرار روحانی در حق ارباب ولایت مظنه سلب و زوال است همچنین در حق
ایشان باعث ترقی و کمال آنچه از قسم کلمات فخریه ائمه هدی سر بر میزند مثل آنچه از حضرت
امیر المؤمنین علی مرتضی منقول است اَنَا الصِّدِّيقُ الْأَكْبَرُ لَا يَقُولُهَا بَعْدِي إِلَّا كَذَّابٌ
وَأَنَا الْقُرْآنُ النَّاطِقُ و آنچه از سید الشهداء در معرکه کربلا از اشعار مفاخرت

مرویست وهمچنین از سائر ائمه اهل بیت و سید محی عبد القادر جیلانی و دیگر ائمه هدی این کلمات
از قبیل تحدیث بنعمة الله ثبت برحمة الله باید شمرد نه از جنس هرزه سرائی و خودستائی
بیت کار پاکان را قیاس از خود مگیر * گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر * نکته ثانی
امام نائب رسول است آنچه سنت الله در بندگان خود بواسطه انبیاء و رسل جاری فرموده
همان سنت بواسطه ائمه هم جاری میفرماید و از انجمله اتمام حجت است به بعثت ایشان یعنی
تا وقتیکه بعثت رسول متحقق نمی شود جحود و انکار ایشان در اشقیا سر بر نمیزند انتقام ملک
علام بنسبت اهل معاصی و آثام متحقق نمی گردد قال الله تبارک و تعالی وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ
حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا و این اتمام حجت به بعثت ائمه هم ثابت میگردد قال الله تعالی
وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ الی آخر القصه مراد ازین قریه انطاکیه است
که حواریین حضرت روح الله بسوی ایشان مبعوث شده بودند و آخر الامر اهل انطاکیه ایشان
بجحود و انکار پیش آمدند و در انتقام ملک علام گرفتار گردیدند قال الله تعالی فیها وَمَا أَنزَلْنَا
عَلَىٰ قَوْمِهِ مِن بَعْدِهِ مِن جُندٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنزِلِينَ إِن كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ
خَامِدُونَ پس این معنی بالیقین باید فهمید که چون در وقتی از اوقات امام قائم گردد و دعوت
بر منصه ظهور رسید لابد حجة الله بر جمیع اهل معصیت و فساد تمام شد و وقت انتقام الهی از
ایشان در رسید پس گویا که معاصی و آثام بمعارضه و مقابله امام باتمام میرسد و لاریب
بسر حد انتقام می کشد و از انجمله مامور شدن عباد است بتفحص ایشان و طلب معرفت ایشان
قال الله تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ و مراد از وسیله شخصی است که
اقرب الی الله باشد در منزلت کما قال الله تعالی أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ
الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ و اقرب الی الله باعتبار منزلت اول رسول است بعد از ان
امام که نائب اوست قال النبی صلی الله علیه وسلم إِنَّ أَحَبَّ النَّاسِ إِلَى اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَأَقْرَبَهُمْ
مَجْلِسًا إِمَامٌ عَادِلٌ قال النبی علیه السلام مَن لَّمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ فَقَدْ مَاتَ مِيتَةً

جاهلیة ۞ و از انجمله ایفای بعض مواعید ست که حق جل و علا رسول خود را بان موعود
فرموده پس بعض ازان را بدست پیغمبر بمرتبه ایفا رسانیده و بعضی دیگر را از دست نایبان او
تمام گردانیده کما قال الله تعالی هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ
و ظاهرست که ابتدای ظهور دین در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوقوع آمده و اتمام آن از دست
حضرت مهدی واقع خواهد گردید و همچنین ست هلاک کسری و قیصر و تملک خزائن ایشان که
آنجناب بآن موعود شده بودند ظهور آن از دست خلفای راشدین واقع گردیده و ازانجمله
اتمام امرست که رسول بآن مامور شده بودند و ادای آن از امام صورت بست قال الله تعالی
قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا و ظاهرست که تبلیغ رسالت بنسبت
جمیع ناس از آنجناب متحقق نگشته بلکه امر دعوت از آنجناب شروع گردیده یوماً فیوماً بواسطه
خلفای راشدین و ائمه مهدیین رو به تزاید کشید تا اینکه بواسطه امام مهدی باتمام خواهد رسید
و همین نیابت را در امور مذکوره بصدر و صایه می نامند یعنی چنانکه وصی در طلب و ادای
حقوق قایم مقام میت میباشد همچنین امام قایم مقام پیغمبرست در معاملاتیکه درمیان خدا
و رسول او منعقد گردیده و ازانجمله ست ثبوت ریاست یعنی چنانکه انبیا را بعد را بنسبت امت
خود یک نوعی از ریاست ثابت ست که بملاحظه همان ریاست ایشان را امت این رسول
میگویند و این رسول را رسول این امت و در بسیاری از امور دنیویه هم تصرف رسول
در ایشان جاریست کما قال الله تعالی النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ
و در مقدمات اخرویه هم ولایت او ثابت قال الله تعالی فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ
بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا همچنین امام را هم در دنیا و آخرة مثل این ریاست
بنسبت مبعوث الیهم ثابت ست قال النبی صلعم أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنِّي أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ
مِنْ أَنْفُسِهِمْ قَالُوا بَلَى فَقَالَ اللَّهُمَّ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ و قال الله تعالی
وَيَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ

وَقِفُوهُم اِنَّهُم مَسْئُولُون قال النبی صلعم اِنَّهُم مَسْئُولُونَ عَن وِلَایَةِ عَلِیٍّ **نکتۀ ثالث** امام بمنزله فرزند
سعادتمند رسول است و سائر اکابر امت و اعاظم ملت بمنزله ملازمان خدمت گذار اند و فدویان
جان نثار پس چنانکه تمام اکابر سلطنت و ارکان مملکت را تعظیم شاهزاده والاقدر ضرورست
و توسل باو واجب موازنه خود باو علامت نمک حرامی ست و اظهار مفاخرت بروامارت
بدانجامی همچنین تواضع و تذلل هر صاحب کمال بحضور او باعث سعادت دارین ست
و شمردن علم و کمال خود در روبروی او جالب شقاوة نشاتین یگانگی باو یگانگیست با رسول
و بیگانگی از و بیگانگیست از رسول خصوصًا درین مقام که منصب نیابت پیغمبر هم از جانب
حکیم علی الاطلاق باو مفوض گردید پس حالش درضمن این تمثیل باید فهمید که از مقربان
بادشاهی امیری باشد بغایت جلیل القدر مقرب درمیان حضار دربار مامور بر خدمات
عمده قائم بر مناصب عالیه و او را فرزندی باشد بغایت سعید شایسته حضور بادشاهی
و قابل تفویض خدمات در لیاقت و هنر مشابه به پدر خود و همراه پدر خود آمد و رفت بپایه گاه
بادشاهی میدارد و عزت و اعتبار در نگاه بادشاه و در حضار آن بارگاه بادشاهی بحد
بدست آورده که منصب نیابت پدر خود باو از حضور سلطانی مفوض گردید پس اگر کسی از
رفقای پدر او با او راه مساوات خواهد پیمود و بر منصب خود در مقابله او تفاخر خواهد نمود
هم نمکحرامی به نسبت آقا خود که آن امیر کبیر ست باو عائد خواهد شد و هم عتاب سلطانی
برو متوجه خواهد گردید همچنین سرکشی و روتابی از امام وقت گستاخی ست به نسبت او
و مساوات اوست به نسبت رسول و اعتراض مخفی ست بر حکیم علی الاطلاق که این چنین
شخص ناقص را منصب نیابت آنچنان شخص کامل عطا فرمود بالجمله تقرب الی الله بترک
توسل ایشان خیالی ست پر اختلال و وهمی ست سراسر باطل و محال بیت بعنایات
حق و خاصان حق ؛ گر ملک باشد سیه گردد ورق ؛ قال النبی صلی الله علیه وسلم حُبُّ عَلِیٍّ
حَسَنَةٌ لَا تَضُرُّ مَعَهَا سَیِّئَةٌ وَبُغْضُ عَلِیٍّ سَیِّئَةٌ لَا تَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَلدَّالُّ

مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِی فِیْکُمْ کَمَثَلِ سَفِیْنَةِ نُوْحٍ مَنْ رَکِبَهَا نَجٰی وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَکَ ۞ رزقنا الله وسائر المسلمین حب اهل البیت واتباعهم بل حب جمیع الائمة الهدیٰ واتباعهم آمین یا رب العلمین **تنبیه ثالث** در ذکر امامت تامه و آنرا خلافت راشده و خلافت علی منهاج النبوة و خلافت رحمت نیز گویند باید دانست که چون چراغ امامت در شیشه خلافت جلوه گر گردید نعمت ربانی در باب پرورش نوع انسانی باتمام رسید و کمال روحانی باکمال این رحمت رحمانی مشابه نور علی نور بسان آفتاب درخشید هر چند بقیام خلافت راشده از جانب حق نعمت و رحمت تمام و کامل گردید فاما گاهی سعادت اهل زمان اقتضا می نماید که جماهیر اهل اسلام بر قبول خلافت راشده اتفاق نمایند و بجان و دل حکومت خلیفه راشد اختیار کنند امر خلافت ربانی انتظام میگیرد و مقدمه سیاست ایمانی بخوبی سر انجام می پذیرد و آنرا خلافت منتظمه میگویند و در بعضی احیان بحسب تقدیر ربانی و قضای آسمانی هر چند خلیفه راشد بر روی کار می آید و در باب اقامت خلافت سعی بلیغ بجا می آرد فاما اتفاق جماهیر مسلمین صورت نه بندد و انتظام کافه امت دست نه دهد پس درین صورت اگرچه خلیفه راشد موجود است و در اقامت خلافت ساعی فاما انتظام خلافت بوقوع نیامده آنرا خلافت غیر منتظمه میگویند پس خلافت راشده دو قسم شد خلافت منتظمه مثل خلافت خلفاء ثلثه و خلافت غیر منتظمه مثل خلافت مرتضی علی علیه السلام اما خلافت غیر منتظمه پس این انتشار امر خلافت با وجود خلیفه راشد مشابه قلت ظهور هدایت رسول است مثل حضرت نوح علیه السلام پس چنانکه قلت ظهور هدایت هیچگونه غبار منقصت دامان پاک حضرت نوح را نمی آلاید همچنین عدم انتظام خلافت بهیچ وجه نقصانی بخلیفه راشد نمی رساند پس خلافت غیر منتظمه را اگر باعتبار وجود خلیفه راشد ملاحظه کنیم باید که بگوییم که خلافت راشده متحقق است و اگر باعتبار عدم انتظام و تفرق اهل اسلام ملاحظه کنیم بگوییم که متحقق نیست

پس آنچه در حدیث شریف آمده الخلافة بعدی ثلثون سنة آن بملاحظهٔ اعتبار اول است و آنچه بعضی از احادیث بر اختتام خلافت بر حضرت ذی النورین دلالت میکند نظر باعتبار ثانی چنانکه ابو بکره ثقفی روایت کرده أَنَّ رَجُلاً قَالَ لِرَسُولِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَأَيْتُ كَأَنَّ مِيزَاناً نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ فَوُزِنْتَ أَنْتَ وَأَبُو بَكْرٍ فَرَجَحْتَ أَنْتَ وَوُزِنَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَرَجَحَ أَبُو بَكْرٍ وَوُزِنَ عُمَرُ وَعُثْمَانُ فَرَجَحَ عُمَرُ ثُمَّ رُفِعَ الْمِيزَانُ فَاسْتَاءَ لَهَا رَسُولُ اللّٰهِ صلعم يعني فَسَاءَهُ ذٰلِكَ فَقَالَ خِلَافَةُ نُبُوَّةٍ ثُمَّ يُؤْتِي اللّٰهُ الْمُلْكَ مَنْ يَشَاءُ وَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلى الله عليه وسلم أُرِيَ اللَّيْلَةَ رَجُلٌ صَالِحٌ كَأَنَّ أَبَا بَكْرٍ نِيطَ بِرَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وسلم وَنِيطَ عُمَرُ بِأَبِي بَكْرٍ وَنِيطَ عُثْمَانُ بِعُمَرَ قَالَ جَابِرٌ فَلَمَّا قُمْنَا مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قُلْنَا أَمَّا الرَّجُلُ الصَّالِحُ فَرَسُولُ اللّٰهِ صلى الله عليه وسلم وَأَمَّا نَوْطُ بَعْضِهِمْ بِبَعْضٍ فَهُمْ وُلَاةُ الْأَمْرِ الَّذِي بَعَثَ اللّٰهُ بِهِ نَبِيَّهُ صلعم واما خلافت منتظم پس گاهی انتظام آن بکمال میرسد بوجهیکه عظمت خلیفه راشد در زمان خلافت او مسلم طوایف انام باشد و زبان زد هر خاص و عام هیچکس را از تسلط او رنجی و ملالی بهم نرسد و نه کسی را در لیاقت او قیل و قال و این را خلافت محفوظه میگوییم و گاهی بعضی اهل زمان از تسلط خلیفه راشد رنجی میکشند و زبان طعن و ملامت بدو میگشایند اما بحفاظت ربانی و تائید آسمانی رد و قدح ایشان تا بسر حد بغی و خروج نمیرسد و ملال قلبی ایشان تا بخلع بیعت نمی کشد و انتظام خلافت بظاهر بر حسب مرضی خلیفه راشد میرود اگرچه احکام او بر قلوب بعضی از اهل زمان گران میگذرد و آنرا خلافت مفتونه میگوییم پس خلافت منتظمه هم دو قسم شد محفوظه مثل خلافت شیخین و مفتونه مثل خلافت ذی النورین اما خلافت محفوظه پس همونست نعمت عظمی و غنیمت کبری در حق جمهور بنی آدم بلکه درباره تمامی عالم پس خلافت راشده درین صورت من کل الوجوه متحقق است هم باعتبار وجود خلیفه راشد و هم باعتبار ظاهر انتظام اهل امت و ملت و هم باعتبار اذعان

اطمینان اہل زمان و اذعان کافہ اقران و اخوان اما خلافت مفتونہ پس ہرچند باعتبار وجود خلیفہ راشد و جریان ظاہر انتظام درمیان طوایف انام بلاریب موجودست فاما باعتبار فقدان اطمینان قلبی اہل زمان حکماً مفقود بنا بر علیہ در بعضی احادیث اشارتی باتمام خلافت بر زمان فاروق اعظم وارد شده قال النبی صلعم بَیْنَا اَنَا نَائِمٌ رَاَیْتُنِیْ عَلٰی قَلِیْبٍ عَلَیْهَا دَلْوٌ فَنَزَعْتُ مِنْهَا مَا شَاءَ اللّٰهُ ثُمَّ اَخَذَهَا ابْنُ اَبِیْ قُحَافَةَ فَنَزَعَ مِنْهَا ذَنُوْبًا اَوْ ذَنُوْبَیْنِ وَفِیْ نَزْعِهٖ ضَعْفٌ وَاللّٰهُ یَغْفِرُ لَهٗ ضَعْفَهٗ ثُمَّ اَخَذَهَا ابْنُ الْخَطَّابِ مِنْ یَدِ اَبِیْ بَکْرٍ فَاسْتَحَالَتْ فِیْ یَدِهٖ غَرْبًا فَلَمْ اَرَ عَبْقَرِیًّا یَفْرِیْ فَرِیَّهٗ حَتّٰی رَوِیَ النَّاسُ وَضَرَبُوْا بِعَطَنٍ تفاضل درمیان خلفاء راشدین باعتبار انتظام و انتشار امر خلافت عارضی ست نه از اصل کمال خلافت مشابه بتفاضل انبیاء مرسلین باعتبار جلالت وکثرت ہدایت کہ آنہم تفاضل عارضی ست نه از اصل منصب رسالت و درین مقام چند لطیفہ است متعلق باحکام مطلق خلیفہ راشد کہ آنرا در ضمن چند نکتہ بیان میکنیم نکتہ اولی خلیفہ راشد عبارتست از شخصیکہ صاحب منصب امامت باشد و ابواب سیاست ایمانی ازو ظاہر شود پس ہر کہ باین منصب رسید پس ہمان ست خلیفہ راشد خواه در زمان سابق ظاہر شود خواه در زمان لاحق خواه در اوائل امت باشد خواه در اواخر آن خواه فاطمی النسب باشد خواه ہاشمی النسب خواه قصوی الاصل باشد خواه قریشی النسل این لفظ خلیفہ را بمنزلہ لفظ خلیل اللہ یا کلیم اللہ و روح اللہ و حبیب اللہ و صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین و مرتضی و مجتبی و سید الشہداء و امثال ذلک تصور نباید کرد کہ ہر یکی ازان لقبی ست خاص کہ بذات بزرگی از بزرگان دین اختصاص میدارد و از اطلاق آن لقب ذات ہمان بزرگ مفہوم می شود و ہمچنین گمان کنند کہ لفظ خلفاء راشدین ہم بذوات خلفای اربعہ اختصاص میدارد کہ از اطلاق این لفظ ذوات ہمون بزرگان مفہوم می گردد حاشا و کلا بلکہ این لقب بمنزلہ ولی اللہ و مجتهد و عالم و عابد و زاہد

و فقیه و محدث و متکلم و حافظ و بادشاه و امیر و وزیر تصور باید کرد که هر یکی ازان بر صفتی خاص
و بعضی مخصوص دلالت مینماید از هر که بآن صفت متصف باشد و بران منصب قائم همون است
ملقب بآن لقب پس چنانکه گاهی گاهی موجی از دریای رحمت سرمدی برآرد و امام را از ائمهٔ
هدی بر روی کار می آرد همچنین گاهی نعمت الله بکمال میرسد و امامی را بر تخت خلافت
جلوه گر میکند پس همون امام خلیفهٔ راشد آن زمان ست و انچه در حدیث شریف وارد شده
که زمانهٔ خلافت راشده بعد وفات رسول مقبول علیه الصلوة والسلام بقدر سی سال است
و بعد ازان زمانهٔ سلطنت پس مراد ازان اینست که خلافهٔ راشده علی سبیل الاتصال
والتواتر بقدر سی سال خواهد ماند نه آنکه تا قیام قیامت زمانهٔ خلافت راشده همین قدر ست
و بس بلکه مدلول حدیث مذکور همین ست که خلافت راشده بانقضای سی سال منقطع
خواهد گردید نه آنکه بعد انقطاع الی ابد الآباد عود نخواهد کرد بلکه حدیثی دیگر بر عود خلافت
راشده بعد انقطاع آن دلالت میدارد قال النبی صلعم تَكُوْنُ النُّبُوَّةُ فِيْكُمْ مَا شَاءَ
اللّٰهُ اَنْ تَكُوْنَ ثُمَّ يَرْفَعُهَا اللّٰهُ تَعَالٰى ثُمَّ تَكُوْنُ خِلَافَةٌ عَلٰى مِنْهَاجِ النُّبُوَّةِ
مَا شَاءَ اللّٰهُ اَنْ تَكُوْنَ ثُمَّ يَرْفَعُهَا اللّٰهُ تَعَالٰى ثُمَّ يَكُوْنُ مُلْكًا عَاضًّا فَيَكُوْنُ مَا شَاءَ اللّٰهُ اَنْ يَكُوْنَ
ثُمَّ يَرْفَعُهَا اللّٰهُ تَعَالٰى ثُمَّ تَكُوْنُ مُلْكًا جَبَرِيَّةً فَيَكُوْنُ مَا شَاءَ اللّٰهُ اَنْ يَكُوْنَ ثُمَّ يَرْفَعُهَا اللّٰهُ تَعَالٰى
ثُمَّ تَكُوْنُ خِلَافَةٌ عَلٰى مِنْهَاجِ النُّبُوَّةِ ثُمَّ سَكَتَ و نیز ظاهر ست که خلافت حضرت مهدی
علیه السلام فضل انواع خلافت راشده ست یعنی خلافهٔ منتظمهٔ محفوظه چه در وصف ایشان
وارد شده قال رسول الله صلعم لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا اِلَّا يَوْمٌ لَطَوَّلَ اللّٰهُ ذٰلِكَ الْيَوْمَ حَتّٰى
يَبْعَثَ اللّٰهُ فِيْهِ رَجُلًا مِنْ اَهْلِ بَيْتِيْ يُوَاطِئُ اِسْمُهٗ اِسْمِيْ وَاِسْمُ اَبِيْهِ اِسْمَ اَبِيْ يَمْلَاُ
الْاَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا و نیز وارد شده قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اَتَاهُ اَبْدَالُ الشَّامِ وَعَصَائِبُ اَهْلِ الْعِرَاقِ
فَيُبَايِعُوْنَهٗ و نیز وارد شده وَيَعْمَلُ فِي النَّاسِ بِسُنَّةِ نَبِيِّهِمْ

وَيُلْقِي الْإِسْلَامُ بِجِرَانِهِ فِي الْأَرْضِ ونیز وارد شده يَرْضَى عَنْهُ سَاكِنُ السَّمَاءِ وَسَاكِنُ الْأَرْضِ لَا تَدَعُ السَّمَاءُ مِنْ قَطْرِهَا شَيْئًا إِلَّا صَبَّتْهُ مِدْرَارًا وَلَا تَدَعُ الْأَرْضُ مِنْ نَبَاتِهَا شَيْئًا إِلَّا أَخْرَجَتْهُ حَتَّى يَتَمَنَّى الْأَحْيَاءُ الْأَمْوَاتَ ونیز وارد شده قال النبی صلعم الْمَهْدِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُشْبِهُهُ فِي الْخُلُقِ ونیز این گمان نباید کرد که زمانه خلافت راشده یا اوائل امت ست یعنی زمانه خلفای اربعه یا اواخر امت یعنی زمان حضرت مهدی علیه السلام ودرمیان این هردو زمان همه زمان تعطل ست که هرگز دران خلافت راشده گاهی ظاهر شدنی نیست چه بسیاری از تابعین خلافت عمر بن عبد العزیز را نیز از جمله خلافت راشده شمرده اند وآنچه در حدیث اول از عود خلافت راشده مذکور گردید آنرا بر ظهور خلافت عمر بن عبد العزیز حمل نموده چنانچه حبیب که از جمله تابعین ست همان حدیث اول بعمر بن عبد العزیز نوشته ودر پائین آن این بشارت نگاشته أَرْجُو أَنْ تَكُونَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بَعْدَ الْمُلْكِ الْعَاضِّ وَالْجَبْرِيَّةِ فَسُرَّ بِهِ وَأَعْجَبَهُ پس عمر بن عبد العزیز هم این بشارت را قبول فرمودند وآنرا باین وجه رد ننمودند که این حدیث اشارت ست بخلافت حضرت مهدی پس چرا بر خلافت دیگران حمل میکنی ونیز وارد شده قال النبی صلعم إِذَا رَأَيْتُمُ الرَّايَاتِ السُّودَ قَدْ جَاءَتْ مِنْ قِبَلِ خُرَاسَانَ فَأْتُوهَا وَلَوْ حَبْوًا عَلَى الثَّلْجِ فَإِنَّ فِيهَا خَلِيفَةَ اللهِ الْمَهْدِيَّ ونیز ظاهرست که این مهدی غیر آن مهدی موعودست که ظهور آن از مدینه منوره ست نه از خراسان واین هم خلیفة الله ست که کافه انام مسلمین باعانت او مامور اند ودر رفاقت او ماجور ونیز وارد شده قال رسول الله صلعم يَخْرُجُ رَجُلٌ مِنْ وَرَاءِ النَّهَرِ يُقَالُ لَهُ الْحَارِثُ حَرَّاثٌ عَلَى مُقَدِّمَتِهِ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ مَنْصُورٌ يُمَكِّنُ لِآلِ مُحَمَّدٍ كَمَا مَكَّنَتْ قُرَيْشٌ لِرَسُولِ اللهِ وَجَبَ عَلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ نَصْرُهُ ونیز ظاهرست که این بزرگ که از اهل بیت ست که حارث مؤید اوست غیر مهدی موعود ست چه مهدی موعود را اولا باجتماع لشکر عرب تائید خواهد شد نه باجتماع لشکر ماوراء النهر

پس حال خلافت راشده را با مملکت ظاهره بر حال سلطنت عادله با حکومت جابره
قیاس باید کرد پس چنانکه گاهی سلطنت عادله ظهور میکند و گاهی حکومت جابره همچنین گاهی
خلافت راشده جلوه گر میگردد و گاهی مملکت ظاهره تبدل قسمین خلافت را بر تبادل لیل و نهار
قیاس باید کرد که بعد از زمانه لیل و نهار آشکارا میگردد و باز در ظلمت شب روپوش می شود
بعد از ان باز نور او جوش می زند و در هیچ زمانی از ازمنه از نزول نعمت الهی که عبارت از
ظهور خلافت راشده است هرگز مایوس نباید شد و آنرا از مجیب الدعوات طلب باید کرد و در اجابت
دعای خود چشم باید داشت و در تفحص خلیفه راشد در هر زمان همت باید گماشت که شاید
نعمت کامله در همین زمان ظهور فرماید و خلافت راشده در همین وقت بروز نماید نکته ثانی
خلیفه راشد سایه رب العالمین است و همسایه انبیا و مرسلین که سرمایه ترقی دینیست و همسایه
ملائکه مقربین مرکز دائره امکان مفخر جمیع اکوان افسر ارباب عرفان است سر دفتر افراد انسان
دل او عرش تجلی رحمان است و سینه او دریای رحمت بیکران اقبال او پرتو جلال یزدان
مقبولیت او عکس جمال ربانی قهر او تیغ قضا است و مهر او مبیغ عطا و معارضه او معارضه
الله است و مخالفت او مخالفت رب قدیر هر کجا لیکه در خدمتگذاری او مصروف نگردید
خیالیست پر اختلال و هر علمی که در بیان عظام و اکرام او بکار نیاید وهمی است سراسر
باطل محال هر صاحب کمال که موازنه خود با او بجوید راه مشارکت حق بپوید علامت اهل
کمال همین است که در خدمت او مشغول باشند و در اطاعت او مبذول از ادعای مساوات او
دست بردارند و او را بجای رسول بشمارند نکته ثالث خلیفه راشد نبی حکمی است هر چند
فی الحقیقه بپایه رسالت نرسیده فاما منصب خلافت چیزی از احکام انبیا را بدیرو
جاری گردیده هر چند احکام مسطوره در ابواب آینده انشاءالله تعالی بالاستیعاب مذکور خواهد گردید
از او سه احکام درینمقام بطریق نمونه ذکر کرده میشود ازانجمله توقف نجات اخرویست بر اطاعت او
یعنی چنانکه اگر کسی بهزار وجه در معرفت الهیه تهذیب نفس جد و جهد تمام و سعی ما لا کلام بجا آورد

اما وقتیکه ایمان بالرسل ندارد هرگز نجات اخروی بدست نخواهد آورد و خلاص از غضب جبار
و درکات نار نخواهد یافت همچنین هرچند عبادات شرعیه و طاعات دینیه بجا آرد و جد و جهد
تمام در امتثال احکام اسلام بر روی کار آرد اما تا وقتیکه در اطاعت امام وقت گردن ننهد
و اقرار با امامت او نکند هرگز عبادت مذکوره در آخرت کار آمدنی نیست و از دار و گیر رب قدیر
خلاص یافتنی نه مَنْ لَمْ يَعْرِفْ اِمَامَ زَمَانِهِ فَقَدْ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً وقال النبی صلعم صَلُّوا خَمْسَكُمْ وَصُومُوا
شَهْرَكُمْ وَاَدُّوا زَكٰوةَ اَمْوَالِكُمْ وَاَطِيعُوا اِذَا اَمَرَكُمْ تَدْخُلُوا جَنَّةَ رَبِّكُمْ وقال النبی صلعم مَنْ مَاتَ وَلَيْسَ فِي عُنُقِهِ
و از انجمله توقف عبادات شرعیه بر موافقت امر او یعنی چنانکه عبادات دینیه و طاعات
شرعیه اگر مطابق سنت نبویه باشد مقبول است والا مردود چنانکه صحت جمعه و اعیاد
و جهاد و حدود و تعزیرات همه متوقف است بر امر امام قال النبی صلعم اِنَّمَا الْاِمَامُ جُنَّةٌ يُقَاتَلُ
مِنْ وَّرَائِهٖ وَيُتَّقٰى بِهٖ وقال النبی صلعم اَلْغَزْوُ غَزْوَانِ فَاَمَّا مَنِ ابْتَغٰى وَجْهَ اللّٰهِ وَاَطَاعَ الْاِمَامَ
وَاَنْفَقَ الْكَرِيمَةَ وَيَاسَرَ الشَّرِيكَ وَاجْتَنَبَ الْفَسَادَ فَاِنَّ نَوْمَهُ وَنَبْهَهُ اَجْرٌ كُلُّهُ وَاَمَّا مَنْ
غَزَا فَخْرًا وَرِيَاءً وَسُمْعَةً وَعَصَى الْاِمَامَ وَاَفْسَدَ فِي الْاَرْضِ فَاِنَّهُ لَمْ يَرْجِعْ بِالْكَفَافِ
و از انجمله نفاذ حکم اوست در عقود و معاملات بنی آدم پس چنانکه وقتیکه نبی وقت با نعقاد
معاملت از معاملات فیما بین دو شخص حکم فرماید مثل انعقاد نکاح یا بیع یا امثال ذلک
پس آن معامله بمجرد حکم خود بخود منعقد میگردد پس بار کسی را چون و چرا در آن نمیرسد چنانکه
حق جل و علی میفرماید وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَّلَا مُؤْمِنَةٍ اِذَا قَضَى اللّٰهُ وَرَسُولُهٗ اَمْرًا اَنْ يَّكُوْنَ
لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ اَمْرِهِمْ همچنین عقود مذکوره بحکم امام یا نائب او که قاضی
است خود بخود منعقد میشود مجال گفتگو کسی را باقی نمی ماند چنانچه مسئله قضاء القاضی ینفذ
ظاهرا و باطنا در متون و شروح مصرح است و از انجمله ثبوت حکم شرعی است بامر او یعنی
چنانکه در فعلی از افعال و قولی از اقوال هزار منافع و مضار مدرک شود و لصد وجه حسن
یا قبح عقلا در و ثابت شود اما تا وقتیکه کتاب منزل یا نص نبی مرسل بر لزوم یا منع او لا

نداشته باشد وجوب یا حرمت آن قول و فعل شرعاً ثابت نمی‌توان شد همچنین اگر در فعلی
یا قولی بهزار وجه منفعت در ابواب سیاست مفهوم گردد فاما تا وقتیکه حکم امام یا نائب او بآن
ملحق نگردد آنرا از واجبات شرعیه نتوان شمرد و همچنین اگر بر صحت دعوی یا بطلان آن یا ثبوت
حد و تعزیر بهزار دلائل باشد و صد گواهان دران گواهی دهند اما تا وقتیکه حکم امام یا نائب او
بآن ملحق نگردیده هرگز بپایهٔ ثبوت نرسیده پس چنانکه سبب ثبوت احکام شرعیه
نص نبویست و بیان وجوه حسن و قبح عقلی محض بنابر تسلی خاطر مخاطبین و الزام مخالفین است
و لیکن همچنین سبب ثبوت احکام عقود و معاملات و حدود و تعزیرات حکم امام و نائب اوست
و اظهار شهادت و شهود و بیان منافع و مضار محض بنابر تسلی خاطر حاکم است و الزام کسیکه
او را بجور و ظلم نسبت کند و از انجمله آنکه حکم او نص حکمی است یعنی چنانکه اجتهاد مجتهدین و
قیاسات قائسین وقتیکه مقابل نص قطعی می‌شود بلاریب از پایهٔ اعتبار ساقط می‌گردد
هرگز عمل بر امور مذکوره بر تقدیر مخالفت نص جائز نیست همچنین وقتیکه امور مذکوره معارض
حکم امام یا نائب امام می‌شود بالانقطاع از پایهٔ اعتبار ساقط میگردد که وقتیکه در مواضع
اختلاف و مسائل اجتهاد حکم امام باحد الجانبین ملحق گردید بر هر مجتهد و مقلد و عالم و عامی
و عارف و غیر عارف واجب الاذعان شد هرگز کسی را معارضهٔ آن باجتهاد خود یا باجتهاد
مجتهدین سابقین یا بالهام خود یا بالهام شیوخ متقدمین هیچگونه نمیرسد هر که مخالفت
امر امام نماید در جانب خلاف بامور مذکوره بهر قدر تمسک کند بیشک عند الله عاصی است
و عذر او بحضور رب العالمین و انبیا و مرسلین و علماء مجتهدین نامسموع و این مسئله اجماعیه
که هیچکس را از اهل اسلام دران اختلافی نیست و از انجمله آنکه قوانین ریاست و آئین
سیاست که از خلیفه راشد ظاهر میگردد حکم سنت نبویه میدارد پس آئین خلفای عظام
بمنزلهٔ سنن انبیاء کرام است که استدلال بآن در مناظرات و تمسک بآن در معاملات
و عبادات کافی و شافی است پس آئین مستنبط او از قبیل سنت است نه از جنس بدعت

قَالَ النبی صلعم اِنَّهٗ مَنْ یَّعِشْ مِنْکُمْ بَعْدِیْ فَسَیَرٰی اِخْتِلَافًا کَثِیْرًا فَعَلَیْکُمْ بِسُنَّتِیْ وَسُنَّۃِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِیْنَ الْمَهْدِیِّیْنَ تَمَسَّکُوْا بِهَا وَعَضُّوْا عَلَیْهَا بِالنَّوَاجِذِ وَاِیَّاکُمْ وَمُحْدَثَاتِ الْاُمُوْرِ فَاِنَّ کُلَّ مُحْدَثَۃٍ بِدْعَۃٌ وَکُلَّ بِدْعَۃٍ ضَلَالَۃٌ

و از انجمله آنکه احکام امام متمم سنت ست تفصیلش آنکه چنانکه حکیم علی الاطلاق اصول احکام شرعیه را در کتاب منزل خود مبین فرموده و بیان فروع و شرط آنرا بر زبان نبی مرسل مفوض نموده مثلا بندگان خود را در کتاب خود باصل صلوة و زکوة مامور کرده و تعیین اوقات و عدد رکعات و سائر ارکان و شروط را در باب صلوة و همچنین تعیین اموال زکوة و نصاب او و مقدار او و امثال آن بر رسول مقبول خود حواله کرده پس دین عبارت ست از مجموع اصول احکام که مدلول کتاب منزل ست و فروع آن که مفهوم حدیث مسلسل ست پس مجموع کتاب و سنت مبین احکام دین و شریعت باشد همچنین بسیاری از احکام ست که مختلف می شوند باختلاف زمان مثلا لشکرکشی در بعضی اوقات بمرضی الهی ست و در بعضی اوقات غیر مرضی و مقام کردن لشکر در قطری از اقطار و مصری از امصار در بعضی اوقات نافع در دین ست و در بعضی مضر آن پس در امثال این احکام حکمی خاص مطلقا تعیین نتوان کرد مثلا نتوان گفت که مطلق لشکرکشی واجبست یا ممنوع و مطلق کوچ و مقام حلال ست یا حرام بنا بر علیه تعیین این احکام مفوض ست برای امام پس این احکام را هم از احکام شرعی باید شمرد نه از رسوم عرفی پس شرع عبارت ست از مجموع انچه از کتاب الله و سنت رسول الله و احکام خلیفة الله مستفاد میشود پس چنانکه کتاب و سنت از اصول دین متین ست همچنین حکم امام هم از ادلهٔ شرع مبین پس چنانکه سنت را در مرتبهٔ ثانیه از کتاب باید شمرد همچنین حکم امام را در پایهٔ فروتر از سنت باید نهاد پس اصل کتاب الله ست و متمم آن سنت نبوی و مبین آن حکم امام پس ایمان بکتاب الله اول ست و ایمان برسول الله ثانی و اذعان بخلیفة الله ثالث قال الله تعالی

يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اَطِيْعُوا اللّٰهَ وَاَطِيْعُوا الرَّسُوْلَ وَاُولِي الْاَمْرِ مِنْكُمْ قال النبی صلی
الله علیه وسلم عَلَيْكُمْ بِسُنَّتِيْ وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِيْنَ الْمَهْدِيِّيْنَ
بنا بر علیه علما امت اطاعت امام در مواضع غیر منصوصه بر صحت قیاس موقوف نداشته اند
بلکه اطاعت او را باوجودیکه قیاس او ضعیف باشد واجب انگاشته و مخالفت او را اگرچه
بملاحظه قیاسی باشد که اقوی و اظهر ست از قیاس او جایز نه پنداشته و سرش همین ست
که حکمش بذاته اصلیست از اصول دین و دلیلیست از ادلهٔ شرع متین که اقوی ست از
قیاس صحیح اگرچه فی الحقیقت بقیاسی از قیاسات مستند باشد فاما آن قیاس اگرچه صحیح
باشد ظنی ست و این حکم اگرچه بنفس الامر مستند بقیاس ست اما قطعی ست مثالش آنکه اجماع
حجت قطعیه ست و بسا ست که مستند اجماع در نفس الامر قیاسی میباشد یا خبر غیر مشهور
و آنهم ظنی ست از انجمله آنکه حکم امام هم نص حکمی ست که در مرتبهٔ ثانیه ست از نص حقیقی
و اقوی ست از سایر ادلهٔ شرعی چنانکه بسیار چیز ست که در کتاب الله مسکوت عنه ست
و سنت نبویه آنرا واجب یا حرام میگرداند همچنین بسا ست که چیزی بملاحظه دلائل کتاب و
سنت مباح و متساوی الطرفین بنظر می آید بحکم امام او را واجب و حرام میگردانند و از انجمله
آنکه تفویض تعیین احکام بر ذمه امام یعنی چنانکه وقتیکه مقدمه از مقدمات دیانت یا سیاست
پیش آید و مهمی از مهمات دین رو نماید پس اگر پیغمبر در میان هست موجود باشد پس ایشانرا
نمیرسد که بران امر مسابقت نمایند و قیل و قال را درمیان خود ها اندازند و باهم مشاورت
کرده چیزی مقرر و معین سازند و بر عقل و تدبیر و رای و قیاس خود دران متازند بلکه باید
خود دران مقدمه سکوت نمایند و آنرا بحضور پیغمبر خود رسانند و منتظر باشند که او در همه مقدمه
چه حکم میفرماید و کدام طریق مبین مینماید بالجمله فرمان روائی منصب و ست فرمان برداری
مرتبه امت قال الله تبارك وتعالى يَا اَيُّهَا
الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لَا تُقَدِّمُوْا

بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللّٰهَ إِنَّ اللّٰهَ
سَمِيعٌ عَلِيمٌ همچنین لازم ست که اجرای احکام و سرانجام مهام بسوی امام حواله نمایند
و با او راه قیل و قال و بحث و جدال نه پیمایند و خود بخود در مهمی از مهمات اقدام نکنند و زبان را
بحضور او لگام دهند و رای خود را در سرانجام مقدمات دخل ندهند و دم استقلال بوجه
من الوجوه با او نزنند قال الله تبارک و تعالی وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ
أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ
يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَلَوْلَا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا
بالجمله کار بار خلافت را بر سیاست سلاطین قیاس باید کرد نه بر ریاست دهاقین ؛
نکته آنکه خلیفه راشد بمنزله فرزند ولیعهد رسول ست و دیگر ائمه دین بمنزله فرزندان دیگر پس
چنانکه مقتضای سعادتمندی سائر فرزندان همین ست که آنچه مراتب پاسداری خدمتگذاری
که بنسبت والد کردنی ست اینهمه بنسبت برادر جانشین پدر بجا آرند و او را بجای والد خود
شمارند و با او دم مشارکت نزنند بلکه بر منصب وزارت مصالحت کنند همچنین مقتضای
امامت ائمه هدی همین ست که آنچه از مراتب طاعت و اعانت بنسبت پیغمبری آوردنی ست
بهمون طریق زمام اختیار خود بدست خلیفه راشد بدهند و در انقیاد او هر وجه گردن نهند
هرچند هر کس از ایشان در منازل وجاهت عَلَم ست و در مقامات ولایت راسخ القدم
در نزول کلام و الهام با او مشابهت میدارد و در توجه خطاب با او مشارکت منصب
بعثت و ارسال مباهات میدارد و در فتح ابواب هدایت با او مساوات لکن صاحب
سیاست کبری و خلافت عظمی همون خلیفه راشد که بمثال انبیاء اولوالعزم ست و
ارباب مناصب هدایت سائر ائمه دین که ظلال انبیاء مرسلین اند از مقامی که منصب
امامت بایشان عطا گردیده از همان مقام حکم اطاعت و اعانت او بایشان رسیده
پس چنانکه هر کسی از انبیاء مرسلین با اولوالعزم در منصب امامت مشارکت میدارند

ودر نزول وحی مشابهت فاما چنانکه از بارگاه کریم مطلق مبعوث اند از همان بارگاه باتباع انبیاء اولوالعزم مامور همچنین تمام ائمه هدی هر چند از بارگاه ملک علی الاطلاق بالاستحقاق بمنصب امامت رسیده اما از همان بارگاه باعانت خلیفه راشد مامور گردیده بالجمله معاملات ائمه هدی را با خلیفه راشد از معامله جناب فاروق اعظم با صدیق اکبر و جناب مرتضی با فاروق اعظم و جناب حسن مجتبی با حضرت مرتضی توان دریافت که باوجود اتصاف کمالات روحانی و فضائل نفسانی زمام اختیار بدست خلیفه راشد دادند و بر اطاعت او گردن نهادند رضی الله عنهم اجمعین قسم ثانی در ذکر اقسام امامت حکمیه باید دانست که امامت حکمیه در هر کمال از کمالات مذکوره عبارتست از فقدان حصول معنی مشابهت با انبیاء الله در آن کمال باوجود تحقق علامات و آثار آن پس آثار و علامات امامت درینصورت موجود است و حقیقت آن مفقود هرچند آنچه از اقسام امامت حقیقیه در قسم اول مذکور گردیده محاذی همه آن اقسام امامت حکمیه است پس چنانکه اقسام امامت حقیقیه بسیار است همچنین اقسام امامت حکمیه بیحد و حصر اما تفصیل آن همه اقسام مقصود درینمقام نیست بلکه مقصود درینمقام بیان امامت حکمیه در باب سیاست است و بس پس میگوییم که فقدان امامت حقیقیه در باب سیاست و حدوث امامت حکمیه در آن بسبب امتزاج سیاست سلطانی است با سیاست ایمانی پس قدریکه سیاست سلطانی در سیاست ایمانی راه خواهد یافت همون قدر امامت حقیقیه مغلوب خواهد گردید و امامت حکمیه غالب و خلافت راشده روپوش خواهد شد و سلطنت ظاهره در خروش پس سیاست ایمانی و سیاست سلطانی را بمنزله آب شیرین و آب شور تصور توان کرد پس هر قدر که آب شور را با آب شیرین آمیخته کند همان قدر لذت آب شیرین پنهان خواهد گردید و حدت آب شور نمایان پس چنانکه مراتب اختلاط آب شور با آب شیرین متفاوت که تفاوت در تغییر ذائقه آب شیرین بر طبق آن هویدا خواهد گردید همچنین مراتب اختلاط سیاست سلطانی با سیاست ایمانی متفاوت است

که تفاوت مراتب تغیر خلافت راشده بحسب آن پیدا خواهد شد تفصیلش اینکه اختلاط
آب شور با آب شیرین بر چهار مرتبه متصور میشود اول آنکه قدری قلیل از آب شور بقدر
کثیر از آب شیرین و صاف و سرد بوجهی مختلط شود که هیچ تلخی و تیزی در ذائقه آب
شیرین ظاهر نگردد فاما لطافت و نفاست او معدوم شود و بس پس لطیف طبعان
نازک مزاج البته آب مذکور را پسند نخواهند کرد و همچنین کسیکه بخوردن آب شیرین خالص
معتاد است آب متغیر مذکور بر طبیعت او ناگوار خواهد گردید فاما تشنه را سیراب خواهد کرد
و نباتات را شاداب و جمیع اصناف طعام از وی پخته خواهد گردید و جمیع اصناف پارچه از وی شسته
پس این آب مذکور اگرچه فی الحقیقت از جنس آب خالص نیست فاما در اثاره همرنگ اوست
و در منافع همسنگ دوم آنکه بحدی مخلوط شود که تلخی و تیزی در ذائقه او بوجهی نمایان
گردد که خوردن آن بر طبیعت هر کس و ناکس ناگوار شود و کراهت ذائقه او آشکار فاما
التهاب سوزش تشنگی از وی زائل میتواند شد و تسکین شورش تفتگی از وی حاصل و در دیگر
منافع هم یگونه تغیری راه خواهد یافت و تلخی او در اطعمه هم یک گونه خواهد شتافت
و جامه هم از کدورت چرک بالکل پاک نخواهد گردید و سرسبزی نباتات هم بکمال رونق
نخواهد رسید مرتبه ثالث آنکه آب شور با آب شیرین بحدی مختلط شود که تلخی و حدت
بوجهی ظاهر و باهر گردد و حلاوت و لذت بوجهی مختلف شود که او را اهل عرف آب شور
بدانند گو که هرچند عند الضرورت در حوائج خود استعمال نمایند و مهما امکن از وی بگریزند
و از استعمال او بپرهیزند و جامهای نفیسه از وی نشویند و سیرابی اشجار لطیفه از وی نجویند
اگرچه بعضی از نباتات کثیفه را مثل درخت تماکو از وی آب دهند و عند الاضطرار بعجز من الوجوه
استعمال کنند مرتبه رابع آنکه آب شور با آب شیرین بحدی مختلط شود که بالکل بسان
آب دریای شور محض تلخ گردد و شیرینی از اصل زائل شود و منافع آب بالکل باطل
و اگر کسی او را بجبر و کره در حاجتی از حوائج خود استعمال هم کند هرگز حاجت او اصلا

حاصل نشود و منفعت مقصود بوجه من الوجوه برو مترتب نگردد مثلا اگر برای تسکین تشنگی
بخورد سوزش تشنگی دو بالا گردد و اگر درختی را باو آب بدهد درخت مذکور از اصل سوزد و اگر
طعامی باو پخته کند طعام مذکور محض خام بماند و اگر طعام مذکور بخورد هر آئینه مضرت باو رساند
پس درینصورت از جنس آب شیرین بالکل خارج شد جائیکه مثل این آب موجود است
طالبین آب را توان گفت که آب اینجا مفقود است اگر مسافری مثل این آب با خود خواهد داشت
بلا ریب درمیدان بی آب از شدت تشنگی جان خواهد باخت چون این تمثیل واضح گردید
پس بر اصل کلام بیائیم و در تفصیل مراتب امت حکمیه زبان بکشائیم پس میگوئیم اصل این
آزار و تخم این خار نقصان است در مقام عبودیت چنانکه در ذات با برکات امام صفت حقیقی
نبوت تامه می نهد که محض رضای ربانی را قبله همت خود ساخته و هوای نفسانی بالکل
پس پشت انداخته از استیفای لذائذ خود محض پاک است و در طلب رضای مولای خود نیت
چست و چالاک از مقتضیات نفس بالکل دست بردار است و از اتباع هوا و هوس محض بری
از درون و برون برنگ استقامت رنگین است و بوزن مناسب سنگین از هر جانب
چشم خود بسته و از هر سو پای خود شکسته رو بروی مولای خود نشسته است و علائق ماسوی
الله را گسسته و از محبت غیر وارسته که من احب لله و ابغض لله واعطی لله ومنع لله
فقد استکمل الایمان بیان شان اوست و من کان الله و رسوله احب الیه
مما سواهما تفصیل حال او بنا برعلیه وقتیکه بمنصب خلافت می رسد در ابواب
سیاست محض بنا بر اصلاح حال عباد الله و ادای حقوق نیابت رسول الله مشغول میشود
نه آرزوی حصول منفعتی بنسبت ذات خود در دل او میگذرد و نه غبار مضرتی بدامن همت او
میرسد مشارکت هوای نفسانی را در اطاعت ربانی از قبیل شرک میدارد و همتی حصول مقصدی
بجز رضای حق بنسبت دل اخلاص منزل خود از جنس چرک میشمارد و پس لا بد چیزی غیر
از تربیت بندگان الهی او را نه در ظاهر مطلوب باشد و نه در دل مرغوب لهذا امر کیه

باعث انحراف او از قوانین سیاست ایمانی باشد و باعث میلان او باین سیاست
سلطانی گردد اصلا و مطلقا در پیش نخواهد آمد بلکه آرزوی مثل این امر قبیح هم در دل او
خطور نخواهد کرد و او را بهیچ امری از امور نفسانی ازین راه هیچگونه نخواهد برد اما امام حکمی
از بسکه از مقتضیات نفسانیه بالکل منزه نیست و از علایق ما سوی الله بالکل مبرا نه
بنا بر علیه آرزوی حصول مال و منال و جاه و جلال و تفوق بر اخوان و اقران و تسلط
بر امصار و بلدان و پاسداری اصدقا و اقربا و بدخواهی مخالفین و اعدا و استیفای
لذات جسمانیه و مرغوبات نفسانیه در دل او میماند بلکه این امور مذکوره را طلب هم مینماید
و ابواب سیاست را وسیله حصول مقاصد خود میگرداند و طریق حکومت را بحکمت عملی
بتمنای قلبی خود میرساند و همین است سیاست سلطانی که ابواب سیاست را بنا بر
جلب منافع و دفع مضار خود اجرا نماید پس همین آرزوی استیفای لذات جسمانیه
مذکوره وقتیکه با سیاست ایمانی مختلط میشود همون خلافت راشده مخفی میگردد و سیاست
ظاهره بر ملا و این طلب لذات نفسانیه متفاوت میشود بحسب اختلاف اشخاص همین
هوا و هوس بر بعضی اشخاص بحدی غالب میشود که ایشان را از دائره دین و ایمان بر میکشد
و بر بعضے همین قدر مسلط میشود که بحد فسق و فجور میرسد و بعضے همین قدر گزند میرسانند
که ایشان را در سلک بوالهوسان آرام طلب منسلک میگردانند پس اختلاط این هوا و هوس
با سیاست ایمانی بر چهار مرتبه باید فهمید مرتبه اول آنکه طالب لذات نفسانی باشد
با وجود پاسداری ظاهر شرع یعنی ظاهر شرع را از دست ندهد و براه اهل فسق و فجور
و ارباب تعدی و جور نرود اما مساعی راحت رسانی نفس خود بوجهی بجا آرد که ظاهر شرع
آنرا از مباحات میشمارد و این را سلطنت عادله میگوییم و مرتبه ثانیه آنکه طلب لذائذ
نفسانی و خواهش راحت جسمانی آنقدر غلبه کند که گاه گاه باستیفای لذات از حیطه ظاهر
شرع بیرون شود و براه فاسقان بیباک و ظالمان سفاک رود و باز بران ندامت

نکشد و از ان تائب گردد و این را سلطنت جابره میگوییم و مرتبه ثالثه آنکه اتباع نفس بمرتبه
بحدی غالب شود که فاسق بیگانه گردد و عیاش زمانه داد تکبر و تجبر دهد و بنیاد ظلم و تعدی
نهد در دقائق تعیش فکر نماید و مراتب تفرج را بکمال رساند و قوانین فسق و فجور و آیین
تعدی و جور در مقابله ملت و شواهد سنت فراهم آرد و آنرا از جنس هنر و کمال خود شمارد
و این را سلطنت ضلالت میگوییم مرتبه رابعه آنکه آیین ساخته و پرداخته خود را بر قوانین
شرع متین ترجیح دهد و راه و روش ملت و سنت را اهانت نماید و برد و قدح و اعتراض
و استهزا ابراز متوجه گردد و محاسن و منافع آیین خود شمارد و شرع را محض هرزه گردی
و بیهوده سرائی مثل سخنان عام فریب میدارد و احکام ملک علام و سنت سید الانام
علیه الصلوة والسلام را از جنس مزخرفات احمق فریب و نادان پسند قرار دهد و بنیاد
الحاد و زندقه نهد و این را سلطنت کفر میگوییم پس این مراتب چهارگانه را در ضمن
تنبیهات اربعه ذکر مینماییم تنبیه اول در ذکر سلطنت عادله باید دانست که مراد از سلطنت
عادل درینمقام آنست که حب ازدیاد جاه و جلال و عز و اقبال و آرزوی حصول معنی
امتیاز درمیان اقران و اخوان و تمنای منصب تسلط بر قری و بلدان و خواهش
فرمان روائی و کشورکشائی و تفوق بر اصاغر و اکابر و اجتماع جنود و عساکر و بقای نام و نشان
تا انقضای ادوار و ازمان و وفور خزائن و دفاین و خیال پرورش دوستان و سرزنش
دشمنان و هوس استیفاء لذات نفسانی و درجات جسمانی از عمارات بلند و بساتین
طبیعت پسند و اطعمه لذیذه و البسه نفیسه و اسپهای خوش رفتار و اسلحه کارزار و دیدن
بهار گلعذار و چیدن میوه های اشجار و معاشرت معشوق ناز انداز و صحبت محبوبات
طناز و عقد محافل طرب و نشاط و مجالس سرور و انبساط و مجالست همنشینان سخن سنج
و بسر کردن عمری بی کلفت و رنج و امثال این امور از قسم هوا و هوس در دل میدارد
و آنرا ثمره سلطنت خود می شمارد و طلب آن بهر وجه میکند و در جستجوی آن بهر سو میدود

اما در استیفاء لذات مذکوره ظاهر شرع از دست منیدهد و در تماهی این تکاپو در انتهای
این جستجوی از احاطه دین متین قدم بیرون ننهد بالجمله اقتضای نفس اماره او را بجایی
میکشد که از راه ظاهر شرع سر او را دور تر برد تفصیلش آنکه بسیاری از احکام اعمال و
اموال در شریع برای امام مفوض میباشد و در آن مقدمات که در شرع شریف حکمی حتم
نیست بلکه آنچه امام وقت در آن مقدمات حکم فرماید همانست حکم شرع اما احکامیکه متعلق
بافعال است مثل تعیین مقدار تعزیر چه گناهیکه حد شرعی بران معین نیست طریق تعزیر
آن مفوض است برای امام بسا است که جرمی واحد از چند کس صادر گردیده و امام وقت
یکی را ضرب و حبس میفرماید و دیگری را تذلیل و تشهیر و در حق کسی بسلب منصب اکتفا
میفرماید و در حق دیگری بر زجر و اظهار بی اعتنائی و اینهمه راست و درست است و در ظاهر
شرع جایز حکم او در همه مقدمات واجب الادا است و اعتراض برو خارج از ایمان است
و از انجمله است تفویض خدمات که یکی را بپایه بلند میرساند و دیگری را فروتر از ان و کسی را
در پهلوی خود می نشاند و دیگری را بعید تر از ان و کسی را افسر افسران می گرداند و دیگری را
از احاد سپاهیان و در همه مقدمات اعتراضی از جانب شرع برو متوجه نیست و ملامتی باو
عاید نه بلکه هرکه در امثال این مقدمات برو اعتراض نماید و زبان طعن برو گشاید بهتانست
عاصی مردود و باغی مطرود و از انجمله است قتل سیاست یعنی بعضی اقسام جرم است که
اگر آن جرم از شخصی صادر گردید پس هرچند صدور جرم مذکور خواه شرعاً مقتضی
قتل او نیست فاما اگر رای امام بقتل او امر فرماید پس امام را جایز است که او را بقتل رساند
و از انجمله است ابواب صلح و جنگ با کافر و مرید و جابر عنید است که امام با او در راه مصالحت
می پوید و با مومن عاصی و مسلم باغی است که امام با او جنگ میجوید کسی را با او درین مصالحه
و محاربت مجال قیل و قال نیست و محل بحث و جدال نه اما احکامیکه متعلق باموال است
پس تفصیلی دارد بس طویل اینقدر بالاجمال درین مقام باید شنید که در صرف مال بیت المال

سوای تقسیم غنیمت رعایت مساوات جمیع مسلمین بر ذمه او واجب نیست یکی را از هزاران
هزار دراهم و دنانیر بکمشت می بخشد و دیگری را بجز بهره هم نمیدهد حالانکه آن محروم را نه دعوای
استحقاق بر امام میرسد و نه ایراد اعتراضی بلکه کسی که در امثال اینمقدمات بر وی معترض شود
و دست خود از اطاعت او بیرون کشد پس همان ست از بارگاه حق طرید و از مساحت
قرب بعید بالجمله امثال اینمقدمات و اشباه این معاملات که برای امام وقت مفوض ست
بسیار از بسیاریست که نمونه ازان درینمقام ذکر کرده شد و انشاءالله اکثر ابواب اینها بالا
مع دلائل و شواهد در باب ثانی و ثالث بالاستیعاب مذکور خواهد گردید و مقصود درینمقام
آنست که خلیفه راشد هم در مقدمات مذکوره خود را دخل میدهد و سلطان عادل هم
اما تصرفات خلیفه راشد مبنی ست بر تربیت بنی آدم و اصلاح حال عالم و امتثال
احکام ربانی و اتباع الهام رحمانی این معاملات گوناگون و مقدمات بوقلمون که
ازو صادر میگردد و این احکام رنگارنگ که ازو ظاهر میشود همه بملاحظه انتظام امت
و انتفاع ملت ست اگر کسی را اکرام فرماید نه بنابر پاسداری علاقه صداقت و قرابت است
و اگر دیگری را اهانت مینماید نه بنابر انتقام مخالفت و عداوت هرچیزی را که باعث انتظام
امت و انتفاع ملت می انگارد همون را بجان و دل بجا می آرد و هرکس را که لایق خدمتی می پندارد
خدمت مذکوره با وی می سپارد خواه محب صمیمی باشد خواه عدو قدیمی اما سلطان عادل
پس هرچند درهمین امور مذکوره تصرف می نماید نه در تغییر احکام ملت و آثار سنت فاما درین احکام
مختلفه جانب مقتضیات نفسانی خود رعایت میکند مثلا یک جرم از دو کس صادر شده و آن جرم از قبیل نیست
کحاری از حدود شرعیه مقرر و معین باشد بلکه ازان جنس ست که در عوض آن تعزیری لازم می گردد
پس در حق یکی بضرب و حبس حکم صادر گردید و در حق دیگری بر مجرد بی اعتنایی اکتفا کرده شد
پس خلیفه راشد درین اختلاف حکم اصلاح حال ایشان را مرعی میدارد و وقتیکه دانست که
شخص اول بدون حبس و ضرب براه راست نخواهد آمد و شخص ثانی بمجرد اظهار بی اعتنایی

هم درست خواهد گردید واگر او را باعتی زائد رسانند ممکن که حمیت جاهلیت دامنگیر حال او میگردد و نوبت تا بتلف جان او کشد بنابران آنرا التعزیر شدید میفرماید واین را تعزیر خفیف سلطان عادل را در اختلاف انجکم گاه گاه امنیعی هم باعث میشود که بطبیعت بر شخص اهل پر غضب بود وانتقام طلب اما چون الزام شرعی بر وملی یافت بر انتقام او همت نمی گماشت لکن راه الزام بر وهمی جست وعزم انتقام در دل می نهفت چون الزام شرعی بر و متوجه گردید فی الفور او را در تعزیر شدید کشید چون در میان خلافت راشده وسلطنت عادله امتیاز واضح گردید پس باید دانست که از قوام سلطنت عادله هر چند نظاهر شرع شریف منفعتی میرسد لیکن بباطن شرع مضرتی عاید میگردد چه احیاناً تا باکابر امت درین صورت گزندی میرسد وسیرت پیغمبر علیه السلام در باب تهذیب اخلاق وحسن خلق واخلاص فی العمل وخیر خواهی خلق الله وتربیت عباد الله وتعظیم کبرای امت وعظمای ملت که باعتبار فضائل دینیه وکمالات شرعیه واجب التعظیم والتوقیر اند برهم میشود وسلمنتهای همت اهل آنزمان همین یاد گرفتن چندی از مسائل فقهیه میشود تا باین حیله جان خود را از گزند سلطان وقت محفوظ دارند وبدخواه را بآن ملزم ومفحم گردانند پس گزندی عظیم بروح شرع از و میرسد اگرچه قالب شرع قائم می نماید بنابران این را ملک عضوض یعنی سلطنت گزنده ملقب فرموده اند جائیکه بوجود آن بعد انقضای خلافت راشده اشارت نموده قال النبی صلعم ان هذا الامر بدء نبوة ورحمة ثم یکون خلافة ورحمة ثم ملکاً عضوضاً نیز باید دانست که سلطنت عادله دو قسم است اعلی واسفل زیرا که پاسداری ظاهر شرع که لازمه سلطنت عادله است یا بنا بر خوف خالق است یا بنا بر پاس مخلوقات پس اول اعلی ست وثانی اسفل بیانش آنکه سلطان عادل که پاسداری ظاهر شرع میکند واز حیله آن قدم بیرون نمی نهد باعث این پاسداری یا این امرست که ملک علی الاطلاق ومالک بالاستحقاق را شاهنشاهان

ودستگیر هر عاجز و ناتوان و قادر بر قلیل و کثیر و قاهر بر صغیر و کبیر می پندارد و خود را مقهور
قدرت ادمی انکارد و بالیقین میداند که روزی در محکمه حساب بحضور رب الارباب حاضر شدنی
ست و پاداش گستاخی و شوخ چشمی بلاریب کشیدنی بحضور او پادشاه ذوی الاقتدار
و مسکین ذوی الاضطرار برابر اند و عدالت او بر هر بزرگ و خورد جاری و تجبر و تکبر
و ظلم و جور و فسق و فجور باعث نکبت و وبالست و جالب تعذیب و نکال ظالم و ستمکار
در درکات نار گرفتار ست و سرکش خودپسند بحضور او بغایت ذلیل و خوار بنا برعلیه
هر چند نفس اماره او را بمیدان ضلالت میکشد فاما خوف الهی دستگیری او میکند
و او را مثل شتر بیمهار نمیگذارد بلکه اگر گاهی بمقتضای بشریت چپ و راست میدود
همون خوف دست او گرفته کشان کشان براه راست می آرد پس استیفاء مقتضیات
نفسانیه تا بحد اجازت شرعیه میکشد و پس هر چند سوزش خشم میخواهد که دست تعدی
بر عاجزی ناتوان دراز کند فاما از خوف مجازات آن خود را جبرا و کرها باز میدارد
تا وقتیکه الزام شرعی بر و یا بدیها نوقت کینه دیرینه خود را می برآرد و هر چند دل او
در عشق معشوقه پیچ و تاب می خورد و شوق و اضطرار وصال بحد اضطراب میکشد اما تا وقتیکه
عقد نکاح متحقق نمی شود هرگز پیرامون وصال او نمی گردد آری در طلب نکاح او هر سو
میدود و بهر راه می رود خواه اوقات عزیزه در ان مصروف گردد خواه اموال خطیره
و همچنین هر چند نفس او تقاضای اظهار عادات اهل تجبر و تکبر مینماید فاما حدیث الکبریاء
ردائی والعظمة ازاری را ملاحظه میفرماید پس هر قدر که از امتیاز خود در نشست و
برخاست و رفتار و گفتار مباح شرعی باشد اکتفا میکند و از عادات اکاسره و قیاصره
بلکه سائر جبابره که از قبیل محرمات شرعیه ست باز میماند پس هر چند سیرت انبیاء و خلفاء
راشدین راست راست بر آئین او منطبق نیست فاما اعتراض شرعی هم بر و متوجه
پس گویا که اصل شعله ایمان در دل او افروخته ست فاما دود هوا و هوس با او آمیخته

و برق یقین بر دل او درخشنده فاما ظلمت تغیر نیست او را پوشیده کما روی عن حذیفة
انه قال قلت یا رسول الله هل بعد هذا الخیر من شر قال نعم قلت وهل بعد
ذلک الشر من خیر قال نعم وفیه دخن قلت وما دخنه قال قوم یستنون بغیر سنتی
ویهدون بغیر هدیی و مراد از خیر اول زمان نبوت و خلافت راشده ست و مراد از شر
افتراق امت است در اواخر زمان خلافت راشده و مراد از خیر ثانی قیام سلطنت عادله
ست و کلمه دخن و ما بعد آن اشاره ست بآنکه این حکومت سلطنت ست نه حکومت
خلافت راشده همین سلطنت را سلطنت کامله میگویم یا پاسداری ظاهر شرع بانحوی
باشد که هرچند خوف الهی بانجد نمی دارد که مانع نفس اماره میتواند شد فاما شرم مخلوقات
دامن او را نمی گذارد که نفس اماره او را از حیطه شرع برآرد و باعث این شرم مختلف
میباشد گاهی بانحوی متحقق میشود که در اقلیمی که سلطنت او قایم گردید اعزه آن اقلیم
متدین باشند و متمسک بظاهر شرع یا شرع دران اقلیم بطریق رسم و عادت
جاری باشد که هر کس و ناکس متمسک باشد و هر مومن و منافق بآن مقید بنا علیه
سلطان مذکور میداند که اگر مخالفت ظاهره با شرع شریف خواهد کرد هر آینه در جمهور
انام بدنام خواهد گردید یا بلوای عام از خواص و عوام بر سر او قایم خواهد شد یا اکابر
مملکت و ارکان سلطنت از و بیزار خواهند گردید و از انقیاد او دست بردار یا بانحوی
میباشد که کسی از سلاطین عالیمقدار و خواقین ذوی الاقتدار که سلطان کامل بوده
در همان اقلیم بمنصب سلطنت رسیده و بسبب دیانت و عدالت در خواص و عوام
نیکنام گردیده و نام نیک او تا وقت این سلطان زبان زد سائر اهل [illegible]
و بلاد ست پس اگر سلطان کامل از آبا و اجداد این سلطان مذکور بود پس میداند
که فرزند سعید و جانشین رشید همان وقت این را خواهند دانست که آیین او مطابق
قوانین جد خود باشد والا پسر ناخلف و جانشین بد او را خواهند گفت و اگر سلطان

کامل از آبا واجداد این سلطان نبوده پس نخواهد که با او در باب نیکنامی مساوات پیدا کند
بلکه در همه‌چیز همسری و مباهات کند پس در این صورت احیاناً این سلطان مذکور در ظاهر شرع
زیاده‌تر استقامت میکند به نسبت سلطان اول یا بانی خود میباشد که زمان سلطنت او
متصل زمان خلافت راشده واقع گردیده پس میداند که اگر بالکل آئین او مخالف سیرت
خلفای راشدین خواهد شد لابد همه صغار و کبار از وی متنفر خواهند گردید و هرگز زمام
اختیار خود با وی نخواهند داد بنابر علیه پاس ظاهر شرع از دست نمیدهد و بالکل قدم
از حیطهٔ شرع بیرون نمی‌نهد لیکن از آنجا که افعال اهل تکلف و تصنع ممتاز میباشد
از افعال اهل صدق و اخلاص و این امتیاز را هر که ادنای فراست هم داشته باشد
بخوبی می‌فهمد و در دل خود بالیقین میداند که افعال این شخص محض صوری است
بیجان و قالبی ست بی روح بنابر علیه دیانت و تشریع او هر مومن را پسندیده هم است
و ناپسندیده هم اما پسندی او پس باعتبار آنکه بظاهر امر شرعی ست و اما ناپسندی او
پس باعتبار آنکه صادر ست از مرد مکار ریاکار پس افعال او در نظر مومنین مخلصین
هم معروف است و هم منکر کما قال النبی صلعم یکون علیکم امراء تعرفون و تنکرون
و این را سلطنت ناقصه میگوئیم و در همین مقام چند لطیفه است که در ضمن چند نکته بیان
میکنیم نکتهٔ اولی سلطان کامل خلیفه راشد حکمی ست یعنی هرچند بمنصب خلافت راشده
نرسیده فاما عمده آثار خلافت راشده که خدمت ظاهر شرع است بصدق و اخلاص از او
صادر گردیده پس اگر فی وقت من الاوقات سلطان کامل بر سریر سلطنت قائم
باشد و امام حق که لیاقت خلافت داشته باشد هم در آن زمان موجود باشد پس
انسب همین ست که امام حق بر منصب امامت قناعت نماید و سعی خود را در نشر هدایت
مبذول فرماید و با او در امور سیاست دست و گریبان نشود و رعایا و جنود را برپا کردن
جنگ و جدال بهیر و سامان نکند هرچند منصبی بس عالی که عبارت از خلافت راشده است

از دست او میرود فاما این امر را بملاحظه خیرخواهی عباد الله بر خود گوارا کند و انرا از قبیل
رضا به قضا شمارد و از جنس تصدق بر جماهیر مسلمین انگارد چنانچه جناب حسن مجتبی ع
با سلطان شام همین راه پیمودند و باب مخالفت نگشودند و باین مصالحت بر زبان
رسول مقبول صلی الله علیه وسلم ممدوح و محمود گردیدند قال النبی صلی الله علیه وسلم ان ابنی
هذا سید لعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین
و از همین حدیث مفهوم گردید که اجماع است بر سلطان کامل هم مرضی خدا و رسول است
و اطاعت او در بارگاه حق مقبول نکته ثانیه سلطان کامل بمنزله برزخ است درمیان
سلاطین و خلفاء راشدین اگر حال سلاطین ملاحظه کنند پس او را خلیفه راشد
انگارند و اگر حال خلفای راشدین ملاحظه کنند پس او را از جمله سلاطین شمارند چنانچه
سلطان شام فرموده است لست فیکم مثل ابی بکر و عمر و لکن
ستلزون الامراء من بعدی بنا بر علیه زمان سلطنت او هم یک گونه با زمان نبوة
و خلافت راشده مشابهت میدارد پس بملاحظه این مشابهت توان گفت که از ابتدای
زمان خلافت راشده تا زمان انقضای این سلطنت کامله زمان ترقی اسلام است
چنانچه در حدیث شریف وارد شده تدور رحی الاسلام لخمس و ثلاثین او
ست و ثلاثین او سبع و ثلاثین فان یهلکوا فسبیل من هلک و ان یقم لهم
دینهم یقم لهم سبعین عاما و کلمه ان یهلکوا اشارتست بظهور فتنه و تخلل
انتظام خلافت در آخر زمانه خلافت راشده و کلمه ان یقم لهم دینهم اشارتست
بترقی دین در مجموع زمان ظهور شوکت نبوة و خلافت راشده و سلطنت کامله و نیز
در حدیث دیگر وارد شده تعوذوا بالله من راس السبعین و این کلمه
اشارتست بانقضای زمان سلطنت کامله پس گویا که مجموع این هر سه را از منشأ
زمان برکت قرار داده اند که شر و فسادی که قابل تعوذ باشد بعد انقضای سلطنت

کامله ظاهر خواهد گردید نکته ثالثه سلطان کامل هم نوعی نصیبه از نیابت پیغمبر میدارد هر چند
ریاست او را خلافت نبوة نتوان گفت اما سلطنت نبوة توان گفت چنانچه در کتب سابقه
الٰهیه در نعت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام نازل شده مهاجره طیبة و ملکه
بالشام پس انچه از انقیاد کامل و اطاعت بالغ به نسبت نبی باید کرد همچنین به نسبت
سلطان کامل هم باید نمود اگرچه در اقتباس انوار هدایت و اتباع اثار دیانت در تهذیب
اخلاق و تکمیل مقامات و سلوک طریق تقرب الی الله و حسن معاشرت با خلق الله و تربیت
عباد الله از و نتوان اموخت نکته رابعه سلطان کامل چون اصل ایمان و اخلاص
میدارد و کارهای عمده از دست او سر انجام می پذیرد و ترقی ظاهر شرع باقبال او
رونق می گیرد پس انچه بنا بر مقتضای بشریت در ابواب تهذیب اخلاق و امثال آن
بعضی امور خلاف سنت از و ظاهر میگردد از ان چشم باید پوشید و در خیر خواهی او
بجان و دل باید کوشید سعی قلیل او را بجای کثیر باید شمرد و عمل صغیر او را بجای
عمل کبیر حساب باید کرد که هر چند با ستیفاء لذات نفسانیه مشغوف ست اما بجد متکفل ازای
دین رب العالمین موصوف بلیت کمال صدق و محبت ببین نه نقص و گناه او که هر که
بی هنر افتد نظر بعیب کند ❊ تنبیه ثانی در ذکر سلطنت جابره باید دانست که سلطان
جابر عبارت ست از شخصیکه نفس اماره بر و بحدی شورش کند که نه خوف خالق بالغ او
میتواند شد و نه شرم مخلوقین و در اجرای مقتضیات نفس خود بملاحظه شرع دارد و نه
پاس عرف هر چه نفس اماره او را میفرماید بلا تکلف آنرا بجا می آرد بمخالفت و موافقت
شرع پروائی ندارد بلکه همین استیفاء لذات نفسانیه را ثمره سلطنت خود میشمارد همین را
سلطنت جابره میگوئیم و سلاطین جابره در مخالفت شرع مختلف میباشند بحسب اختلاف
طبایع یکی را عادت تکبر و تجبر مرغوب طبعی میباشد و دیگری را ناز و تبختر کسی را تعدی
و جور مرغوب میباشد و دیگری را فسق و فجور و کسی را انهماک در شهوات مرغوب میباشد

و دیگری را استعمال مسکرات وکسی را اطعمهٔ لذیذه مرغوب میباشند و دیگری را البسهٔ نفیسه وکسی را
لهو ولعب مرغوب میباشد و دیگری را نشاط و طرب بالجمله ابواب هوا و هوس نفس امّاره
بیشمار اند و مقدمات نفس پرستی هزاران هزار اگر تفصیل آن کرده شود تا سالها
بانجام نرسد فامّا اصول آن چندست و فروع آن بیشمار از انجمله سفاهت است
شخصی کج گیاست و فراست نداشته باشد و همت خود را در راه دوربینی نگماشته نصیبه از
استقامت نیافته و راه متانت صلاح نشناخته یعنی تمکین و وفا بجوی نمی شمارد و حرف
ننگ عار بخیال هم نمی آرد و هر چیزیکه بخیال ادمی گذرد همان را میخواهد که بروی
کار آرد در منفعت و مضرت او اصلا تامل نمی کند و براه عاقبت بینی مطلقا نمیرود
بلکه دیوانه وار مثل اطفال می بازد و مشابه شتر بی مهار در هر جا دهن می اندازد و چون
مثل این شخص بمنصب سلطنت می رسد تمامی کار و بار سلطنت را برهم می زند
افعال او مطابق قوانین شرعی است و نه موافق آئین عرفی از قیام این سلطنت
هر کس و ناکس نالان میباشد و هر صغیر و کبیر در آه و فغان این بلائی ست عظیم که هر عاقل
و سفیه ازان گریزد و هر غافل و نبیه ازان پرهیزد و قال النبی صلعم اعیذك بالله من
امارة السفهاء وقال تعوذوا بالله من رأس سبعين وامارة الصبيان وقال النبي
صلى الله عليه وسلم هلك امتي على يدي غلمة من قريش
و از انجمله ابواب عیاشی ست تفصیلش آنکه بعضی اشخاص بحسب جبلت مغلوب قوت
شهویه میشوند که تمام همت ایشان در استیفاء لذات نفسانی و راحت جسمانی مصروف
میباشد و عقل ایشان بدقایق عیاشی مشغوف شب و روز در تدقیقات طعام مرغوب
و لباس خوش اسلوب شرب خمور و دیگر مسکرات مولد فرح و سرور و شطرنج بازی
و مزمار نوازی و عقد محافل رقص سماع و انهماک در غلام و جماع و بنا ر عمارات بلند
و تفرج بساتین دلبند و مثال ذالک غور و فکر میکنند و داد فسق میدهند چون امثال

این اشخاص بمنصب سلطنت میرسند عقلای دقیقه شناس بحضور ایشان مجتمع می شوند
چون رغبت ایشان را بامور مذکوره میدانند سعی بلیغ در استخراج ابواب لهو و لعب و نشاط
و طرب بجا می آرند و انرا فنی بس طویل و عریض میگردانند و این فن را بغایت کمال
میرسانند و این سلاطین هم ارباب همین فنون را همنشین و خیرخواه می شناسند و مقرب
بارگاه خود می شمارند پس هرکه از ایشان عیاش مزلاست و نقال بیحیا و قلتبان حیله باز
است و مغنی مزمار نواز همان است مقرب بارگاه و معظم درگاه و از بسکه این ابواب
فسق و فجور بدون اسراف بکمال نمی رسند و اسراف بدون کثرت خزینه محال
پس لابد انواع ظلم و تعدی در باب تحصیل اموال از وصا در میگردد و بر رعایا دست
درازی میکنند و در ملک فسادی راه می یابد اکثر ضعفا رو غربا خانه ویران می شوند
و اهل زراعت و تجارت بیسر و سامان و نیز همین فسق و فجور بعضی حیان به پرده دری
ارباب ننگ و دست درازی بر ناموس اهل عزت منجر میگردد و اینهم باعث بربادی
مملکت میشود و نیز وقتیکه سلطان وقت در ابواب لهو و لعب و نشاط و طرب مستغرق
گردید لابد حال عدالت و حفاظت بخرابی کشید پس در میان رعایا هم تظالم جاری
میشود بالجمله فسق و فجور سلاطین بظلم و تعدی و فساد ملک و خرابی رعایا منجر می شود
قال النبی صلعم ان هذا الامر بدء نبوة و رحمة ثم یکون خلافة و رحمة ثم ملکا
عضوضا ثم ملکا جبریة و عتوا و فسادا فی الارض یستحلون الحریر و الفروج
والخمور یرزقون علی ذلك وینصرون حتی یلقوا الله
و این سلطنت فسق و ظلم در حق امت و ملت بلائی است بس عظیم چه ارباب کیاست
و دیانت اکثر از سلاطین وقت دور دور بگریزند و از صحبت ایشان پرهیزند و در
محافل و مجالس ایشان داخل نشوند و تقرب ایشان حاصل نکنند پس معاش ایشان
فاسد میگردد و اطمینان قلبی هیچگونه دست نمید هد تا باصلاح معاد متوجه شوند و در طلب

را حق مشغول گردند و اگر تقرب جویند و راه مقربان ایشان پویند لا بد اول از دین و ایمان
دست بردار شوند و از ننگ و عار بیزار فحش گوئی را کمال خود شمارند و سرود سرائی را هنر
خود انگارند پس چاره کار همین ست که اصل دین و ایمان را برباد دهند و زنهار ملازمت
ایشان اختیار نکنند هرگز اینچنین خیال در دل نیارند که دین خود را محفوظ دارند و بقدر ضرورت
که اصلاح معاش از آن متصور باشد قدری از سعی و کوشش در رسائی خود و جستجوی
ایشان بجا آرند که این خیالی ست پر اختلال و وهمی ست سراسر باطل و محال طلبت
هم خدا خواهی و هم دنیای دون ؛ این خیال ست و محال ست و جنون ۵ و از آنجمله
حب مال تفصیلش آنکه بعضی از اشخاص مجبول میباشند بر حب مال بوجهیکه بنفس
اجتماع اموال مسرور میشوند اگرچه در لذائذ خود صرف ننمایند بلکه اجتماع مال را از اعظم
لذائذ می شمارند و کثرت آنرا از بهترین راحات می انگارند هرگاهیکه بخزاین و
دفائن خود می بینند از دل شادان و فرحان می شوند و راه افزونی او میطلبند
هزار تکالیف و رنج در فراهم کردن خزینه و گنج بر جان خود گوارا میدارند هرچند در
گرسنگی و برهنگی می میرند لیکن خرمهره از آن نمی آرند و چون امثال این اشخاص
بمنصب سلطنت می رسند داد حرص و بخل میدهند اما حرص پس حالش اینکه در استیفا
حق خود از اهل زراعت و تجارت و اغنیا و فقرا و سایر رعایا تا نقیر و قطمیر
می شمارند و یک خرمهره هم بطریق مسامحت نمی گذارند بلکه از دل خواهان اینچنین میباشند
که از کسی رعایای ایشان گناهی واقع شود یا عصیانی به نسبت ایشان متحقق گردد تا بکسل
او را بهمین حیله دار و گیر کنند و اموال و اجناس او را بلطائف الحیل میکشند بالجمله
در اخذ اموال خود هم غور و تامل مینمایند و همنشینان ایشان هم در همین باب عقل خود را
کار میفرمایند پس هرکه تدبیری برای اخذ مال جست بر بست و تزویری برای اهل رعایا
از و بر محل نشست پس همو ست نزد ایشان وزیر مشیر و امیر کبیر پس بسبب ساعی

ایشان فن حیله سازی و فریب بازی باتمام میرسد و اصول و فروع آن موسس میگردد
و اما بخل پس بیانش آنکه از ملازمان خود میخواهند که خدمت ایشان بجان و دل بجا آرند
و آنرا از مفاخر خود شمارند فاما از خزانه عامره چیزی کم نگردد و از دفینه وافره بگنج مهره
نه برآید بنابران حیله ها بسیار بنا بر منصب استخدام ایشان می انگیزند و حسن خلق و کیفیت
خلق و رفق ریاست و سیاست می آمیزند بر یکی الزام نهاده خدمت او را بر باد میکنند
و دیگری را بمجرد تعظیم و تکریم فریب میدهند بالجمله مقصود ایشان همین ست که خدمت
از ایشان بگیرند و چیزی بایشان ندهند و جائیکه لابد دادن چیزی لازم گردید پس
بوجهی دهند که حق ایشان بایشان کامل نرسد بلکه چیزی از حق ایشان در خزینه ماند
مثلا زر و سیم کم عیار بدهند و کامل العیار در حق خود بگیرند و چندا ایام را از زمان
خدمتگذاری ایشان خارج از حساب شمارند و بعد از خدمتگذاری بسیار در دفتر
حساب نام ایشان برنگارند و این سلطنت طمع و بخل آخر بفساد مملکت میکشد و اصل
حکومت بر باد میرود ولکن مصلحت وقت در حق رعایا همین ست که بر کد و کاوش
سلطان بخیل مصابرت نمایند و راه منازعت با او نه پیمایند که مبادا انچه بالفعل
در پرده حیله بازی و سخن سازی میکند بر تقدیر منازعت دست تعدی بی پرده
بگشاید چه او مجبول ست بر طمع و قتیکه برای تحصیل مال هیچ راه نخواهد یافت بتعدی
صریح بالضرورة خواهد شتافت کما قال النبی صلعم لابی ذرٍّ کیف انتم و ائمة من
بعدی سیأثرون لهذا الفی قال ابوذر اما والذی بعثک بالحق اضع سیفی علی
عاتقی ثم اضرب به حتی القیک قال او لا ادلک علی خیر من ذلک تصبر حتی
تلقانی و قال النبی صلعم انکم ستزون بعدی اثرة و امورا تنکرونها و روی
ان الصحابة قالوا یا نبی الله ارایت ان قامت علینا امراء یسئلونا
حقهم و یمنعونا حقنا فما تامرنا قال اسمعوا و اطیعوا فان

واطیعوا فان علیهم ما حملوا وعلیکم ما حملتم و از انجمله ست حسب خونخواری و مردم آزاری
بیانش آنکه بعضی اشخاص بحسب اصل فطرت مغلوب الغضب و کینه کش میباشند که در وقت
شورش خشم و ثوران غضب بوجهی سخت رو و درشت گو میشوند که داد بدخوهی میدهند
هرگز رعایت مقدار جرم مجرم نمی کنند و بر ادنای تقصیر از دل نمی بخشند و قدر گناه را به میزان
عقل نمی سنجند بلکه تا وقتیکه بقتل و نهب نوبت نرسانند یا او را برو بروی یگانه و بیگانه
ذلیل و خوار نگردانند هرگز دل ایشان تسلی نمیگیرد و خاطر ایشان اطمینان نمی پذیرد
و اگر از تمام قوم یک کس با ایشان مخالفت کرد ایشان با تمام قوم عداوت می نمایند
و زبان طعن بر نیک و بد آن قوم میکشایند چون امثال این اشخاص بمنصب سلطنت
میرسند داد ظلم و جور میدهند و بندگان الهی را در انواع تعذیبات گرفتار می کنند
و اهل عزت و اعتبار را بانواع تذلیل و اهانت ذلیل و خوار در حق بنی آدم مثابه گرگ
جهنده اند یا سگ گزنده مضرت ایشان در حق صغار و کبار و ارباب عزت و اعتبار و
مساکین ذوی الاضطرار و سائر اغنیا و فقرا بدرجه ایست که پایانی ندارد مخفی که ضعفا
و غربای مسلمین تسلط کفار ناکار را از تسلط این جبابره بهزار درجه بهتر میشمارند و آن را
باعث اطمینان خلق الله می انگارند چنانکه رعایا از سلطان ظالم در رنج اند همچنین
سلطان ظالم هم از رعایای خود بیزار ایشان بر اهل و روز بد میخواهند و او برای
ایشان قال النبی صلی الله علیه وسلم خیار ائمتکم الذین تحبونهم ویحبونکم وتصلون
علیهم ویصلون علیکم وشرار ائمتکم الذین تبغضونهم ویبغضونکم
وتلعنونهم ویلعنونکم چنانکه جور سلطانی معاش رعایا را برباد میکند همچنین امر
ایمان ایشان را از بیخ میکند چه از خوف او گاهی نمیرسند که با قامت دین و ایمان
مشغول شوند پس قیام سلطنت ظالمه مثل انتشار مذاهب باطله است که قوانین ملت را
برهم میزند و آئین سنت را گم میکند قال النبی صلی الله علیه وسلم

انما اخاف علی امتی الاستسقاء بالانواء وحیف السلطان وتکذیب بالقدر
و در بعضی احیان به نسبت بعضی اقوام بر غضب میشود و انتقام طلب پس در انتقام کسی عاصی را
از مطیع امتیاز نمیکند و گنهگار را از بیگناه بلکه تیغ بیدریغ بر سر ایشان میکشد و اقالیم
و بلدان را بیچراغ میکند کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من خرج علی امتی بسیفه یضرب
برها وفاجرها ولا یتحاشا من مؤمنها ولا یفی لذی عهد
عهده فلیس منی ولست منه و در بعضی احیان شورش غضب
بنسبت بعضی اقوام در دل و جوش میزند لکن بالفعل قدرت انتقام نمیدارد پس تخم کینه
بنسبت ایشان در سینه می کارد و منتظر میماند که کدام وقتی برسد که کینه دیرینه را بروی کار
آرد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ما من وال یلی رعیة من المسلمین
فیموت وهو غاش لهم الا حرم الله علیه الجنة و از انجمله تجبر و تکبر است بیانش آنکه بعضی
اشخاص بحسب اصل جبلت سرکش و خودپسند و صاحب عزمی بلند میباشند به خودستائی
مشغوف میباشند و بخودنمائی معروف جان خود را دوست میکشند و هر صغیر و کبیر را فروتر
از خود می بینند اعلای کمالات غیر را با دنای هنر خود اگرچه محض خیالی باشد مثل علو
حسب و نسب هرگز همسنگ نمیانگارند و مساوات خود را با دیگران بنسبت خود عار و ننگ
میدانند غرضکه تحقیر اقران را عین عزت خود میشمارند و تعییر اخوان را عین عظمت خود
می انگارند و بر کمالات خود می نازند و کمال دیگران را از پایه اعتبار می اندازند منتهای
آرزوهای ایشان همین است که ایشان را در میان جمیع افراد انسان بوجهی امتیاز
حاصل شود که کسی با ایشان مشارکت نجوید و راه مشابهت نپوید چون مثل این شخص
بمنصب سلطنت میرسد داد تجبر و تکبر میدهد و در رفتار و گفتار و نشست و برخاست و
القاب و آداب و در سائر معاملات و عادات امتیاز خود میجوید و از هر باب چیزها برای
ذات خود بوجهی مخصوص میگرداند که از مشارکت دیگری دور و بغایت مهجور و راه مساوات

دیگرانرا بالکل می بندد مثلاً برای نشستن خود وقتیکه تخت ساخته دیگرانرا از نشستن
بر تخت منع کرد و در مجلسی که خود نشسته دیگرانرا از نشستن مانع شد و لفظیکه برای خود مقرر
ساخته مثل سلطان و شاه و بادشاه و ملک و حضور اقدس و امثال ذلک اگر کسی آن الفاظ را
بر فرزند ایشان هم جاری گرداند آنرا گنهگار سخت میداند و تعزیر شدید باو میرساند
غرضیکه دل ایشان همین میخواهد که جان خود را در بندگان الهی و امتیان رسالت پناهی
نه شمارند و ایشان را از جنس خود نه انگارند و در هر باب راه علیحده اختیار کنند و جان خود را
بهر وجه امتیاز دهند و نیز میخواهند که آئین ایشان بمثابه اصول دین و بسان احکام
شرع متین مسلم طوائف انام شود و متبوع هر خاص و عام کسی را با ایشان مجال قیل و قال
نماند و محل بحث و جدال نباشد گویا که باحکام الهی مخاطب نیستند و بر مخالفت او معاتبه
و همین هر دو امر یعنی خودکشی و تمنای نفاذ حکم آناً فاناً ترقی می گیرد و صورت تعلی می پذیرد
تا اینکه بمرتبه ادعای الوهیت و نبوت می رساند و او را از اخوان فرعون و نمرود میگرداند
هیچ وصفی از اوصاف رب مجید نیست که جبار عنید او را در ضمن تحریر فرامین و پروانجات
بخود نسبت نداده و هیچ اسمی از اسمای خالق اکبر نیست که این جاهل ابتر ذات خود را بآن ملقب
ننهاده و هیچ منصبی از منصب انبیا و مرسلین نیست که این عدو دین ادعای آن ننموده
و هیچ مرتبه از مراتب خلفای راشدین نیست که این رئیس المفسدین در آن با ایشان مساوات
با ایشان ننموده و این سلطنت تکبر و تجبر چنانکه در حق کافه امت و دین ملت بغایت
مضر است همچنین هزار چند از آن در حق این داعی جاهل سم قاتل است هیچ سلطانی را
از سلطنت خود آن قدر مضرت نرسیده که متکبر را از سلطنت خود رسیده که جان
خود را خالق رعایا می شمارد و بانی برایا خصوصاً وقتیکه زمانه یار او باشد و بخت
یاور او که اکابر اهل زمان زیر دست شوند و سرکشان اقران بغایت پست در این صورت
استکبار او روز بروز بالا میگردد و دماغ نخوت او بعالم بالا می رسد قال النبی صلعم

اذا مشت امتی المطیطیاء وخدمتها ابناء الملوك ابناء فارس والروم
سلط الله شرارها علی خیارها وقال صلعم ان الرب تبارك وتعالی
یقول الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما ادخلته
النار وقال صلعم اغیظ رجل علی الله یوم القیمة واخبث رجل کان
یسمی ملك الاملاك لا ملك الا الله وقال رسول الله صلعم لا یقولن
احدکم عبدی وامتی کلکم عبید الله وکل نسائکم اماء الله ولکن
لیقل غلامی وجاریتی وفتای وفتاتی ولا یقل العبد ربی ولکن لیقل
سیدی وفی روایة لا یقل العبد لسیده مولای فان مولاکم الله

باید دانست که این سلطنت جابره که چندی از اوصاف او مذکور گردیده بر دو قسم است
قسم اول آنکه سلطان جابر باوجود این شوخ چشمی وگستاخی که بالا مذکور گردیده قدری از
ایمان هم داشته باشد وبه بعضی اعمال صالحه همت گماشته اگرچه آن اعمال را هم بوجهی ادا میکند
که منطبق بر طریقه مشروع نیست ونزد اهل دیانت مسموع نه بلکه موافق آیین خود آنرا ادا
می نماید وبر وجه مطبوع خود دران می درآید فاما در دل خود همانرا وسیله تقرب الی الله میداند
وباخلاص نیت بجا می آرد مثلا چنانکه در ابواب هوا وهوس خود خزائن وافره ودفائن
متکاثره صرف می نماید همچنین مسجدی بس لطیف نفیس مطلا ومذهب مصفا ومنقش بنا کرد
وآنرا از عبادت مالیه شمرد اگرچه بنای مثل این مسجد هم در جنسی اسراف ست که در شرع
بغایت نامحمود ست وعند الله نامقبول لیکن ازانجا که طریق انفاق نزد او همین اسراف
ست پس معنی انفاق فی سبیل الله همین میداند که در مصارف محموده شرعیه هر قدر که
اسراف کند همانقدر عند الله محمود ست وعند الشرع مقبول بنا برعلیه تقربا الی الله اموال
خطیره دران صرف نمود وبنا بر زیادت قبولیت راه اسراف پیمود قسم ثانی آنکه سلطان
جابر در دل اینقدر خوف الهی هم ندارد که افعال شرعیه را هم باخلاص نیت بجا آرد بلکه

آنرا هم بطریق رسم و عادت و بنا بر حصول نیکنامی در میان اهل زمان و اظهار مسابقت
بر اقران بعمل می آرد و آنرا نیز از لوازم جاه و جلال خود می شمارد پس چنانکه اعمال صالحه
سلطان اول باعتبار ظاهر مردود بود و باعتبار نیت محمود همچنین اعمال این سلطان
ثانی هم از بیرون فاسد است هم از درون کاسد و درینجا چند لطیفه است که در ضمن چند
نکته بیان باید کرد نکته اولی سلطان جابر هرچند عند الله مردود است و از ساحت قرب
مطرود فاما در نوع انسان یک گونه از و منفعتی بمومنین و مضرتی بکافرین می رسد
مثلا بنا بر طلب سلطنت و مملکت عقلای مسلمین را وزیر و امیر میگرداند و به سلاطین کفار
مضرتی می رساند اگرچه پرورش مومنین بنا بر پاس دین و سرزنش کافرین بنا بر اعلای
کلمه رب العالمین بعمل نیاورده پس منفعت آن اگرچه بذات او هیچ نرسیده فاما دین
و اهل دین یک گونه سرسبز گردید پس او را بسان کور مشعل دار یا اسیر خدمتگذار باید فهمید
و در کار نیک شریک او باید گردید و وجود او را بهتر از عدم باید شمرد و حتی المقدور
از منازعت او اعراض باید کرد بلکه از درگاه مجیب الدعوات صلاح حال او باید طلبید و ظلم
و تعدی او را از قبیل بلای آسمانی باید فهمید قال النبی صلعم ان الله تبارک
وتعالی یقول انا الله لا اله الا انا مالک الملوک قلوب الملوک فی یدی
وان العباد اذا اطاعونی حولت قلوب ملوکهم علیهم بالرحمة والرأفة وان
العباد اذا عصونی حولت قلوبهم بالسخط والنقمة فساموهم سوء
العذاب فلا تشغلوا انفسکم بالدعاء علی الملوک ولکن
اشغلوا انفسکم بالذکر والتضرع کی اکفیکم ملوککم
نکته ثانیه سلطان جابر از بسکه جان خود را از مسلمین می شمارد گاه گاه حمیت دین
متین و غیرت شرع مبین از دل او میجوشد و بنا بران در اعلای کلمه رب العالمین
میکوشد پس درینصورت تایید دین متین از و صورت می پذیرد و شرع مبین از و

رونق می‌گیرد قال النبی صلعم ان الله لیؤید هذا الدین بالعبد الفاجر
پس درین صورت اطاعت او از جمله ارکان اسلام است و اعانت او خدمت سید الانام
قال النبی صلعم الجهاد ماض الی یوم القیامه لا یبطله عدل عادل و
لا جور جائر نکتهٔ ثالثه سلطان جابر بلا ریب محتاج امر بالمعروف است و اظهار حق بحضور او
افضل عبادات قال النبی صلعم افضل الجهاد کلمة حق عند سلطان جائر
فاما امر بالمعروف او را بوجهی باید کرد که بحد مخالفت و منازعت نکشد و بسر حد بغی و
خروج نرسد که خروج بر امام جابر شرعاً جائز نیست قال النبی صلعم الا من
ولی علیه وال فراه یاتی شیئا من معصیة الله فلیکره ما یاتی من معصیة
الله ولا ینزعن یداً من طاعة تنبیهٔ ثالث در ذکر سلطنت ضالّه
باید دانست که چون زمان سلطنت جابره ممتد میگردد و سلاطین جابرین سالها سال
برهمون آئین تجبر و تکبر دل در پی میگذرانند و در کارخانهٔ سلطنت گو یا که زمانه گویا ملتست
که قبل خاتم الانبیاء علیهم الصلوة والسلام بوده نمود مینماید و احکام خلافت راشده
و سلطنت عادله مثل خواب فراموش از یاد میرود و از لفظ مطلق ریاست و سیاست
همین سلطنت جابره مفهوم میگردد پس کسی از اهل هدایت و دیانت امر ریاست و
سیاست را از جنس طاعت و عبادت نمی‌شمارد بلکه آنرا از اقبح انواع دنیاپرستی
و افحش اقسام سرکشی و مستی می‌انگارد پس اکابر ملت و اعاظم امت ازین دور دور
میگریزند و از قرب جوار می پرهیزند و از مجالست سلاطین دست بردار می‌شوند
و از مصاحبت ایشان بیزار پس فراعنهٔ سلاطین بسان ملاعنهٔ شیاطین بلا تکلف
در پی نفس اماره دور دور میروند و بلا قید در میدان نخوت و غرور میدوند و عقل و
فکر ایشان و همنشینان ایشان در استخراج دقایق فسق و فجور و ابواب اخذ و جر
مال و عزل و نصب عمال و ابواب تعذیب رعایا و تخریب برایا و ابواب تکبر و تجبر

مشغول میشود و استنباط اصول و فروع آن میکنند و بحکم هرکه آمد بران مزید کرد این
فن قبیح روز بروز ترقی می گیرد و قرن بقرن رونق می پذیرد تا اینکه کلیات آن
مضبوط می گردد و جزئیات آن مبسوط و اصول آن مقرر می شود و فروع آن محرر در
هر امری از امور ریاست و سیاست حکمی مخالف شرع متین ثابت می گردد و در هر
معامله از معاملات بنی آدم عملی مقابل دین قایم می شود پس ملتی مقابل ملت مصطفوی
برپا میشود و سنتی مقابل سنة نبوی برملا آیین سلطانی مخالف احکام ربانی پیدا
می گردد و قوانین خاقانی مخالف شرع ایمانی هویدا البتا چیزست که در شرع ربانی
حرام ست و در آیین سلطانی واجب و همچنین بالعکس مثلا اطلاق لفظ شاهنشاه
و خداوند جهان و جهانبان و حضور اقدس و عرش آشیانی و بنده خاص و پرستار
باختصاص و قلم قدر توام و استادن امرا دست بسته و سرنگون و عقد مجلس رقص و
سرود و لبس حریر در ایام جشن و عید و استعمال ظروف سیم و زر و اظهار فرحت و سرور
در اعیاد کفار مثل نوروز و مهرجان و هولی و دیوالی و مثل آن از مقدمات نیز از کار
و معاملات بیشمار اینهمه در شرع ربانی حرام ست و در آیین سلطانی واجب الاهتمام
و جواب السلام علیک و حضور جماعات و حسن معاشرت و خلق نیک با ضعفای بندگان
الهی و مصافحه و معانقه با هر مسلمان و اجابت دعوت هر وضیع و شریف و اختلاط با جماهیر
اهل اسلام و حج بیت الله الحرام و خدمت اولیاء الله و دوام ملازمت ایشان و دوام
ملازمت در مجالس علم و ذکر و عدم مخالفت کسی از روسا و ضعفا و شنیدن حوایج
ذوی الحاجات و امثال ذلک اینهمه در شرع ربانی مامورست و در آیین سلطانی
ممنوع و اخذ محصول مال تجارت زاید از قدر زکوة و تعیین ظالمان مردم آزار بر هر گذر
دریا و رهگذر صحرا و بر هر دروازه شهر بنا بر دار و گیر مسافران و اخذ چیزی از اموال
ایشان و امثال ذلک اینهمه مخالف شرع ربانی ست و موافق آیین سلطانی و بنا جرم

ست که تعزیر آن در شرع ربانی دیگر ست و در آئین سلطانی دیگر حد دزدی در شرع
قطع ید ست و در آئین سلطانی قتل و یا حبس برادران بادشاه در شرع که پدر خود بحکم شرع
شریک اند و بحکم آئین محروم تمام مال بیت المال در شرع حق کافهٔ مسلمین ست و در آئین حق ملوک
سلاطین بالجمله آئین سلطانی هم بس طویل و عریض مستوعب احکام رنگارنگ و اصول
گوناگون مقابل شرع ربانی بهم رسیده و تعلیم و تعلم آن در میان ارکین سلطنت
و اساطین مملکت مروج گردیده که پدران مشفق برای تربیت پسران خود بر همین آئین
اوستادان این فن را که ایشانرا اتالیق میگویند تعین می نمایند و تدریجا همین
فن التعلیم میفرمایند و آنرا از کمالات ایشان می شمارند و از مفاخر اینها می انگارند
و خیرخواهان سلطنت و ترقیخواهان مملکت که در صنعت تحریر و تقریر قوت لسانی و عبرات
بیانی میدارند بسوی همین آئین مردمان را دعوت میکنند و بسوی آن ترغیب میدهند
و کتب و رسائل دران درست میکنند و آنرا بذکر شواهد و دلائل بپایهٔ اثبات میرسانند
چنانچه رساله در تحلیل لبس حریر مشهور ست و مسئله تجویز سجده برای سلاطین معروف
و آئین اکبری درین فن کتابی ست بس مبسوط و اصول آئین او که مسمی بدین الهی ست
و کتاب در دبستان مذاهب مضبوط بالجمله این سیاست سلطانی مذهبی ست غیر
مذهب اسلام و ملتی ست غیر ملت سید الانام مشابه بسائر مذاهب باطله مثل هنود و
مجوس نه مثل شیعه و خوارج که مذهب اینها هم اگرچه فی الحقیقت باطل ست فاما دعاوی
ایشان همین ست که مستفاد از کتاب و سنت همین مذهب است بخلاف آئین سلاطین
که ایشان احکام خود را مستفاد از کتاب و سنت نمی شمارند بلکه بمجرد حکم عقلی بملاحظه قیام
سلطنت و انتظام مملکت منتهی حتی انکار نداریم فی الحقیقت آئین ایشان شعبه ایست از
مذهب فلاسفه نه از ملت اسلامیه چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و سلم از وجود این سلاطین مضلین
اخبار فرموده اند قال النبی صلعم انما اخاف علی امتی الائمة المضلین

وروی ان حذیفة قال قلت یا رسول الله ایکون بعد هذا الخیر شر
کما کان قبله شر قال نعم قلت فما العصمة قال السیف وقلت
وهل بعد السیف بقیة قال نعم تکون امارة علی اقذاء وهدنة
علی دخن قلت ثم ماذا قال ثم ینشأ دعاة الضلال وقال
رسول الله صلعم یکون فتنة عمیاء صماء علیها دعاة علی ابواب النار
هرچند امثال این سلاطین فی الحقیقت از قبیل کفار شمارا اند و از جنس اهل نار فاما از انکه
بزبان خود دعوی اسلام میکنند پس کفر ایشان مستورست و ایمان ایشان ظاهر و شاهد
تصدیق همین دعوی ظاهری از رسوم اسلام مثل عقد نکاح و ختان و اظهار تجمل روز
عید الفطر و الاضحی و تجهیز و تکفین و نماز جنازه و دفن در مقابر مسلمین در میان خود جاری
میدارند و از شرع ربانی بالکل دست بردار می شوند آری آئین سلطانی را در حق خود
و ملازمان خود واجب العمل می انگارند چنانچه در محاورات خود آئین را با شرع ضم کرده
در تلفظ استعمال می میکنند مثلا میگویند که هرچند شرع اصل ست اما در باب سیاست
با شرع طوره هم باید و مراد از طوره آئین چنگیز خان ست پس بنا بر همین دعوی
اسلام که بظاهر از زبان ایشان سر بر می زند ایشان را از کفر صریح محفوظ میدارد
اگرچه کفر مخفی هم در مواخذه اخرویه کافی ست فاما اسلام ظاهری مقتضی همین معنی ست
که با ایشان در احکام دنیویه معامله مسلمین بعمل آرند و ایشان را هم در باب معاملات
از جنس مسلمین شمارند گو که در آخرة با کفار شمار در درکات نار مخلد باشند و دارو گیر
رب قدیر تا ابد الاباد مانند ویا وسعت رحمت الهیه دست گیری ایشان نماید خواه
قبل التعذیب خواه بعد التعذیب ایشان را مغفرت فرماید بالجمله حال معاد ایشان
بر علم علام الغیوب سپارند و در احکام معاش معامله مسلمین با ایشان بعمل آرند
بالجمله چون سلطنت جابره بحد سلطنت ضلالت رسید از سر حد فسق و ظلم بر آمد

در اقسام بدعت و ضلالت داخل گردید پس حکم سلاطین مضلین حکم سائر فرق باطله
مبتدعین ست اختلافیکه در تکفیر و عدم تکفیر مبتدعین واقع ست همون اختلاف در تکفیر
و عدم تکفیر سلاطین مضلین متحقق و از بسکه احتیاط در محل اختلاف لازم ست بنا بر علیه
توقف در حال همین مضلین واجب و نیز باید دانست که سلطان مضل هم دو قسم ست
متمرد و مقلد بیانش آنکه چون آئین سلطانی مشابه بمذاهب باطله رایج و جاری گردید و بپایه
اشتهار رسید پس بعضی از سلاطین متاخرین اگرچه بحسب اصل جبلت بعیش و نشاط
راغب می باشند و عادات تکبر و تجبر را طالب فاما بنابر اعانت آئین اسلاف محض
بر سبیل رسم و عادت آنرا بعمل می آرند اگرچه در دل کراهتی از ان میدارند بلکه در بعضی
احیان بر بطلان آئین این سلاطین هم آگاه می شوند فاما چار ناچار در همین راه
می روند که رعایت آئین ریاست بر ایشان غالب است به نسبت پاسداری قوانین
دیانت و محبت جاه و مال بر ایشان غالب است به نسبت محبت رب ذو الجلال
و پاسداری منصب مملکت بر ایشان قوی ترست به نسبت پاسداری احکام
رب العزة این قسم سلاطین را سلاطین مقلدین میگویند و بعضی دیگر از ایشان بحسب
اصل خلقت هم بامور مذکوره مائل میباشند و از حقیقت ایمان بالکل غافل و چون
آئین اسلاف با رغبت جبلی قد انگیخت تعیش و تجبر ایشان را دو بالا انگیخت پس رعایت
آئین از ایشان بوجه اتم می شود بلکه رونق او از ایشان بکمال میرسد گویا که او را
از جمله مجتهدین این ملت توان گفت و در سلک مجددین این سنت توان گفت
این را سلطان متمرد میگویند و درین مقام چند لطیفه ایست که در ضمن چند نکته باید گفت
نکتهٔ اولی سلطان مضل هرچند رئیس المفسدین ست و امام المبتدعین و ریاست او
به نسبت دین سمی ست قاتل و امامت او بحکم کتاب و سنت سمی ست باطل اما از انجا که
راه معامله اسلام با او مسلوک ست تکفیر او مشکوک بنا بر علیه اظهار بعض عرب و خروج از طاعت

او نیز از مسائل اختلافیه است پس شخص محتاط را لازم است که خود بران اقدام نفرماید
و دیگری را ببر و ملام لسان نیازد یعنی خود راه بغی و خروج نه پیماید و اگر کسی با او مخالفت و منازعت
نمود زبان طعن بر وی نگشاید چنانکه بسیاری از علمای اهل سنت خود بر قتل و نهب و فضول دست
نمی‌گشایند فاما بر تجویز این امر مثل علمای ماوراء النهر اعتراض نمی‌نمایند و چون بغی و
خروج بر سلاطین مضلین احتیاطاً ممنوع است لاجرم سلطنت ایشان از اقسام امامت
معدود است نکتهٔ ثانیه سلطان مقلد بنسبت ملت اسلام اقرب است پس احتیاط
در مخالفت و منازعت او واجب کسیکه با او بمنازعت برخاست و دست از متابعت
او برداشت هرچند در ظاهر شرع مطعون نیست اما این عمل بمصلحت وقت مقرون نیست
مگر آنکه قیام خلافت راشده یا سلطنت عادله بر تقدیر بر هم زدن ریاست او متیقن
باشد پس درینصورت بر افراختن اعلام قتل و قتال و بر انداختن آن متبدع ضلال
در حق ملت و اهل ملت منفعتی خواهد بخشید و الا العوام و خواص بیشک مضرتی خواهد رسید
تنقیح رابع در بیان سلطنت کفر باید دانست که مراد از سلطنت کفر درین مقام حکومت
کفار اصلی نیست بلکه مقصود از آن سلطنت قومیست که جان خود را در زمرهٔ مسلمین می‌شمارند
و موجبات کفر صریح بعمل می‌آرند و از ایشان بنسبت احکام شرع آنقدر مخالفت و عناد
صادر میشود که بر ایشان حکم کفر و ارتداد ثابت میگردد بیانش آنکه بعضی اشخاص باعتبار
اصل جبلت ملحد مزاج و زندیق طبع می‌باشند که هرچند بظاهر کلمهٔ اسلام میخوانند اما خدا
و رسول را و دین و مذاهب را و حساب و کتاب را بالیقین نمیدانند همین نشیب و فراز دنیا را
سعادت و شقاوت می‌پندارند و همین حصول جاه و جلال و تحصیل مال و منال را اصل کمال
می‌انگارند هر که درین ابواب عریق و منهمک است همونست نزد ایشان زکی و عاقل
و هر که از آن معرض و غیر ملتفت است همونست نزد ایشان غبی و جاهل چیزیکه باعث
تحصیل دنیای دون نباشد همونست نزد ایشان لغو و لاطائل و مشقتی که ثمر حصول آن

ولنشان نباشد همون است نزد ایشان رنج بیحاصل پس انبیاء الله و سائر هادیان راه حق را
از جنس عقلای جاه طلب می‌شمارند و اتباع ایشان را از جنس سفهای بی‌عقل می‌انگارند که بجهت
احمق فریب ایشان مغرور گردیدند و بمواعید بربسته ایشان مسرور پس رعایت ملت و
سنت را در جمیع افعال و اقوال از جنس حماقت می‌شمارند و قید مذهب و مشرب را در عبادات
و معاملات از قبیل سفاهت و کشیدن رنج و کلفت در عبادات نزد ایشان محض نادانی است
و تبتل و توکل علامت عجز و ناتوانی پس چون امثال این اشخاص بمنصب سلطنت میرسند
و تمکن بر سریر مملکت میشوند آئین سلطانی را که بظاهر باعث ازدیاد رونق سلطنت است
مطابق فراست و کیاست میدانند و شرع ربانی که نزد ایشان بیحاصل است از جنس
رسوم سفاهت می‌شناسند پس لا بد زبان طعن بر و میگشایند و او را در نظر بلا زمان
خود محقر می‌نمایند و بلطائف الحیل استیصال او میجویند و راه معارضه او می‌پویند در هر امر
حکم آئین سلطانی را ترجیح میدهند و حکم شرع ربانی را تسفیه میکنند منافع آنرا بتجربه بتفصیل
تفصیل میدهند و مضار این را به تلبیس تبیین میکنند بالجمله در هر کلام ایشان رمزی
میباشد بملت رب العالمین و طنزی میباشد بر سنت سید المرسلین گاهی کلام خود را
باشعار شعرا یاوه گو پیوند میکنند و گاهی به تشبیهات علماء جاه جو و گاهی دعوی
خود را بکلام فلاسفه مدلل میکنند و گاهی برموز ملاحده پس این قسم سلاطین بلا شک
از جنس کفار متمردین اند و زنادقه مرتدین جهاد بر ایشان از ارکان اسلام است
و اعانت ایشان اعانت سید الانام سلطنت ایشان اصلا از جنس امامت حکمیه نیست
و اطاعت ایشان بوجه من الوجوه از اوامر شرعیه نه کما رواه عبادة بن الصامت
انه قال بایعنا رسول الله صلعم علی ان لا ننازع الامر اهله الا ان تروا
کفرا بواحا عندکم من الله فیه برهان و در بعضی احیان
این سلطان مرتد احیان بخیال میرسد که عوام چندانکه در اتباع انبیاء و مرسلین مساعی

بلیخه بجامی آرند و آنرا از کمال سعادات خود می شمارند القدر در اتباع سلاطین سرگرم می باشند
بلکه بسیاری از ایشان ازین امر ننگ و شرم میدارند بنا بر علیه ادعای نبوت را با دعوی سلطنت
ضم باید کرد تا عقلای بطمع جاه و مال اطاعت اختیار کنند و سفها بنا بر حسن مآل پس ادعای نبوت
بر ملا میکنند و ملت جدیده بر پا و از بسکه تجبر و تکبر مقتضای سلطنت اوست پس ادعای الوهیت
با ادعای نبوت منضم میگردد و کفر او از کفر فرعون بالاتر می شود و قیام سلطنت ارتداد و ابتنا
علیه کفا یست که بر ذمه مسلمین فرض عین میشود که بر وجهاد قائم بگردانند و این شورش و فساد
بشمشیر بنشانند و گرنه توانند ازان اقلیم هجرت نمایند و بدار الاسلام فرود آیند باید دانست
که ذکر سلطنت ارتداد درینمقام با وجودیکه این قسم موضوع ست برای بیان اقسام امامت
حکمیه و این سلطنت مذکوره خارج ست ازان اقسام محض بنا بر همین امر واقع گردید که در میان
همین سلاطین مدعیان اسلام گاهی سلطانی میباشد که محض از جنس کفار شرار ست
و از مرتدین الحاد شعار ستیصال او عین انتقام ست و اهلاک او عین اسلام
و اطاعت هر متسلط از احکام شرعیه نیست و انقیاد هر متجبر از اوامر دینیه نه

خاتمه در بیان آنچه از لفظ امام درین کتاب مراد ست باید دانست که مراد از
لفظ امام درین کتاب مطلق مفهوم امام نیست بلکه همان امام ست که تعلق بسیاست دارد
پس اصحاب امامت خفیه مثل ابدال و اقطاب و ارباب امامت باطنه محضه مثل مبعوثین
برای هدایت و ارشاد از بحث این کتاب خارج اند ذکر ایشان محض بنا بر طریق تیمن
و تبرک در صدر این قسم واقع گردیده پس مراد از امام صاحب سیاست ست نه خاص
خلیفه راشد که آن مشابه اکسیر اعظم ست نادر الوجود و کبریت احمر ست در اکثر الزمان
مفقود و نه مطلق صاحب سیاست بحدیکه هر فاسق بدکار درو داخل باشد و هر ظالم
ستمگار درو شامل و هر خونخوار عنید درو مندرج باشد و هر جبار مرید باو متسرج و
و هر مضل بدآئین باو موصوف باشد و هر ملحد بیدین باو معروف چه حضرت این

سلاطین بنسبت دین و ملت بغایت از ید ست از منفعت ایشان و موافقت این خوانین بنسبت اکابر امت نهایت البعد ست از مخالفت ایشان بلکه مراد از لفظ امام درینمقام صاحب دعوت ست یعنی کسیکه علم جهاد بر اعدای دین برافراخته باشد و اجتماع کافهٔ اسلامیان درینمقدمه درخواسته و بر اعانت شرع مبین کمر بسته باشد و بر مسند سیاست دین نشسته و مذهبی غیر مذهب ملت نگرفته باشد و مشربی غیر مشرب سنت نپسندیده و در عدالت و سیاست آیینی غیر آیین نبوی نساخته باشد و قانونی غیر قوانین مصطفوی نپرداخته و در باب مصالحت و منازعت وجهی غیر از موافقت و مخالفت دین اظهار نکرده باشد و در سیاست و عدالت طریقی غیر احکام ملت و آثار سنت اختیار ننموده پس همون ست صاحب دعوت فاما اینکه درینمقدمات ریاکار ست یا اخلاص شعار و در معاملات خاصه خود مردود الافعال ست یا محمود الاعمال پس بامثال این امور درینمقام هیچ غرضی متعلق نیست تفصیل این اجمال و تشریح این مقال در ضمن دو تنبیه بیان باید کرد تنبیه اول در تشریح مفهوم صاحب دعوت باید دانست که ریاست و سیاست را دو باب ست باب صلح و جنگ با مخالفین و باب نظم و نسق موافقین و در همین هر دو باب صاحب دعوت امتیاز میدارد از سائر اصحاب سیاست اگرچه در اعمال و افعالیکه اختصاص باین ابواب ندارد در هیچ امتیازی بنسبت دیگران نداشته باشد اما باب صلح و جنگ پس تحقیق این مقام موقوف ست بر تمهید یکمقدمه بیانش آنکه کسیکه بر سر دیگری لشکرکشی می نماید و از قومی رفاقت خود میخواهد لابد سببی برای وقوع منازعت مقرر میگرداند و وجهی برای حصول معنی رفاقت ایشان را می فهماند اگرچه فی الحقیقت سبب منازعت وجهی دیگر باشد و باعث رفاقت وجهی دیگر لکن بظاهر تمامی قیل و قال در اثبات همان سبب واقع میگردد و زبان زد هر خاص و عام همان وجه میشود مثلاً زید با عمرو بمنازعت برخاست و از بکر رفاقت خود درخواست و سبب منازعت همین بیان نمود که بر ال

متروکه پدر من متغلب و قابض گردیده و وجه رفاقت بکر همین فهمانید که تو از اقارب منی
هستی و عمرو از اجانب پس هر چند ممکن است که باعث برپا شدن منازعت فی الحقیقت
امری دیگر باشد غیر از تغلب مذکور چه در بعضی احیان از مدت مدیده تغلب متحقق می باشد
و زید در تمامی آن مدت ساکت می ماند فاما باز امری جدید حادث میگردد که منازعت
قدیمه از و منصه ظهور میرسد مثلاً از عمرو تحقیری یا سبی یا شتمی به نسبت زید صادر گردید که
کینهٔ دیرینه بهمان سبب برجوشید فاما بظاهر همین دعوی تغلب بر روی کار است و همین
سبب منازعت در شمار همه اثبات و ابطال بر همان متوجه است و تمامی بحث و جدال در همان
متحقق بالجمله پیش نظر درین منازعت همین سبب جلی است نه آن سبب خفی چه بر زبان
هر دور و نزدیک و هر اجنبی و شریک که همین سبب ظاهر جاریست نه ذکر آن امر مخفی
پس جمیع خواص و عوام همین میگویند که زید بنابر طلب متروکه پدر خود با عمرو منازعت میجوید
نه اینکه بنابر سب و شتم او از خود ملیشود یا کسیکه زید را ملزم خواهد گردانید بهمین وجه خواهد گردانید
که متروکه پدر تو در دست عمرو نیست تو چرا با او منازعت میکنی نه اینکه سب و شتم از و به نسبت تو
صادر نگردیده چرا با او مخالفت میبمانی و همچنین کسیکه عمرو را الزام خواهد داد بهمین وجه خواهد داد
که متروکه پدر را چرا به زید نمیدهی نه اینکه سب و شتم چرا میدهی و همچنین در میان کافه انام
ذکر همین امر جاری و ساری خواهد شد که چه ظالم است که مال پدر زید در قبضه خود
نهاده نه اینکه چه بدزبان است که زید را سب و شتم داده همچنین ممکن است که وجه رفاقت
همراه زید فی الحقیقة طمع حصول مالی باشد یا خوف ملالی اما از زبان زد خواص و عام همین
خواهد شد که بکر رفاقت زید بجهت قرابت او اختیار نمود بلکه بکر هم همین وجه اظهار خواهد
نمود که چگونه رفاقت او اختیار ننمایم که او قریب من است چون این مقدمه ممهد شد پس باید دانست
که کلام درین مقام در اسباب ظاهره و وجوه باهره است نه در اسباب خفیه و وجوه مکنونه یعنی
اتباع صاحب دعوت از غیر او بهمین ظواهر اسباب منازعت است و بواهر وجوه رفاقت فاما

در حقیقت الامر پس خواه نیات صحیحه داشته باشد خواه نیات فاسده پس میگوییم که کسانیکه با اهل
ریاست و سیاست بمنازعت می خیزند و از قومی رفاقت خود جویند لابد سببی برای
منازعت اظهار میکنند و وجهی برای اختیار رفاقت بیان می نمایند پس این
اسباب و وجوه یا از جنس مقدمات دنیویه باشند اما اسباب و وجوه دنیویه پس مثل
طلب مملکت موروثه است که از شاهزادگان اسلاف سلاطین سر بر میزند که مملکت
از خاندان ایشان بر باد رفته و در دست دیگران افتاده و بعد مرور دهور شاهزادگان
بلند همت سر بر می آرند و دعوای مملکت موروثه بر روی کار می آرند پس سبب پا شدن
منازعت تغلب همین سلطان زمان است بر مملکت اسلاف این شاهزادگان بنا بر
طلب مملکت اسلاف خود برخاستند و حق قدیم خود را بپایهٔ اثبات میرسانند بهمین سبب
شهرهٔ عالم میشود و زبان زد جمهور بنی آدم که فلان شهزاده بنا بر طلب مملکت اسلاف
خود برخاسته و حق خود را از سلاطین متغلبین درخواسته و آنانکه رفیق خود میگردانند وجوه
متعدده می فهمانند بعضی را از هواخواهان خاندان خود میگردانند و بعضی را توقع حصول
منافع کثیره از مناصب جلیله و اموال خطیره می فهمانند و بعضی را بعلاقه نوکری در می گیرند
و از و همین محض خدمت ظاهری می پذیرد و ایشان را منافع نمک حلالی و مضار نمکحرامی
می فهمانند و همین امر را در اذهان ایشان بپایه اثبات می رسانند همین وجوه و مثال
آنها باعث رفاقت ایشان می شوند و بیان همین وجوه زبان زد هر خاص و عام می گردد
مثلا هر کس همین گوید که لشکر هواخواهان قدیمی دولت جویان صمیمی و نوکران خدمتگذار
و ملازمان شجاعت شعار همراه او مجتمع گردیده هر که میرود همین اظهار میکند که من خانه زاد
قدیمی ام یا طالب نوکری و هر که رفاقت او اختیار نمی کند همین عذر پیش می آرد که من نه از
فدویان قدیمی ام و نه طالب نوکری مرا بر اختیار رفاقت او هیچ باعث نیست
مثل دفع مفاسد ظالم متعدی مثلا شخصی از بادشاهان اولوالعزم لشکرکشی کرده بر سر قومی

آمد تا بلدان و امصار ایشان را زیر حکومت خود در آرد و آنها را از جنس رعایای خود نماید
و مال و منال از ایشان تحصیل نماید و ابواب سیاست بر ایشان جاری فرماید پس بنابر
دفع همین شر امرا و رؤسای آن قوم مجتمع میشوند و با او بنیاد منازعت می نهند و از اقوام دیگر استعانت
می جویند و راه تالیف ایشان میپویند پس سبب منازعت ایشان با او همین دفع تعدی
اوست و وجه رفاقت اقوام دیگر با ایشان بظاهر گاهی قرابت میباشد که همین علاقه
برادری را بروی کار می آرند و آنرا باعث رفاقت میشمارند و گاهی معاوضه و مبادله
میباشد که ایشان هم در مثل این اوقات اعانت این اقوام نموده اند و راه رفاقت
ایشان پیموده پس در عوض آن رفاقت سابقه بالفعل از ایشان رفاقت می طلبند
و اعانت از ایشان میجویند و گاهی سد باب مفسده میباشد که هر چند بالفعل مضرتی از
دست آن متعدی بآن اقوام نمی رسد اما آن قوم اول ایشان را همین معنی می فهمانند
که چنانکه امروز بر سر ما لشکر کشید فردا بر سر شما خواهد کشید و بلائیکه امروز بر سر ما رسید
فردا بر سر شما خواهد رسید پس بهتر همین است که ما و شما مجتمع شده از اول باب فتنه را
مسدود گردانیم و پاداش تعدی با او رسانیم بالجمله امثال این اسباب و وجوه در اجتماع
جنود و عساکر و فراهم شدن اکابر و اصاغر بر روی کار می آرند و هر کس آن را بزبان
اظهار می نماید گو که در نفس الامر اسباب بسیار و وجوه محققی باشند مثل طمع مال یا اظهار
کینه دیرینه یا حسد یا امثال آن و اما اسباب و وجوه دینیه پس بیانش آنکه شخصی از
مسلمین بمنازعت کفار برخاست و از جماهیر مسلمین رفاقت درخواست و سبب منازعت
همین مخالفت دین اظهار نمود و وجه رفاقت همین موافقت دین بیان فرمود و همین
امر شهره عالم گردید و زبان زد بنی آدم که فلان کس برای نصرت دین برخاسته از
کفار جنگ میجوید و راه منازعت ایشان را بنابر اعلای کلمه اسلام می پوید پس جماهیر
اهل اسلام با وجود اختلاف اقوام با دعای حمیت دین و اظهار غیرت شرع متین

رفاقت او اختیار کردند و اعانت او فرض عین شمردند هر گاه می طلبد بهمین وجه میطلبد که
من مسلمانم و در اعلای کلمهٔ اسلام میکوشم و شما هم دعوی اسلام میدارید پس شریک این
سعادت شوید و هر که می آید بهمین وجه بزبان خود اظهار می نماید که اهل دین ما برفاقت
فلان شخص مجتمع گردیده اند و برسر کفار رسیده پس ما هم بنا بر خدمت دین متین
شریک او می شویم و طی مسافت دور و نزدیک میکنیم و هر که در مجالس و محافل خود
ذکر اینمقدمه میکند همین میگوید که در فلان مقام همراه فلان شخص مسلمانان بنا بر استیصال
کفار مجتمع گردیده اند و اجتماع ایشان باینقدر و آن قدر رسیده پس وقتیکه ذکر دین و خدمت
دین در مقدمه مخالفت و موافقت او ظاهر و باهر باشد پس هموست صاحب دعوت
درینباب و واجب الدعوت بحکم رب الارباب تفتیش نیت بحکم سنت ممنوع ست و دعوی
ظاهر او در ظاهر شرع مسموع و اما باب نظم و نسق پس اقسام بسیار دارد مثل تحصیل
اموال و تعزیر افعال و فیصل خصومات و خبر گیری ذوی الحاجات و امثال آن و صاحب
دعوت در تمامی این اقسام امتیازی میدارد بنسبت سائر اصحاب سیاسات و
تنقیح این مقام موقوف ست بر تمهید یکمقدمه بیانش آنکه کسیکه در ابواب ریاست دانا
و هوشیار میباشد و در مقدمات سیاست عاقل و تجربه کار لابد در اقسام نظم و نسق آ...
می نهد و در مقدمات احقاق حق قانونی بوجهیکه کلام قیل و قال و بحث اثبات و ابطال
چون بآن قانون می رسد چار ناچار گفتگوی طرفین بران منقطع میگردد و بازیچهٔ
بحث و جدال نمی ماند کسیکه حیلهای می انگیزد و حق را بباطل می آمیزد منتهای مساعی
او همین میباشد که بوجهی گفتگوی فریب آمیز پیش آرد که قانون مذکور بمرتبهٔ ظهور نرسد
فاما وقتیکه بمرتبهٔ ثبوت رسید تمام سخن سازی و حیله بازی منقطع گردید مثلا زید بر عمرو
دعوی صد روپیه میدارد و عمرو با او وجوه رد و انکار پیش می آرد پس مجال اثبات و
اقرار و رد و انکار تا همان وقت ست که معاملهٔ مبایعه یا مداینه ثابت نگردید و ثبوت آن

بر مقصد ظهور نرسید این همه چرب زبانی وخوش بیانی همین ست که معامله مذکوره ثابت
نگردد فاما بعد ثبوت معامله مذکوره پس کسی را ممکن نیست که بگوید هر چند معامله مبایعت
نموده ام فاما قیمت مبیع بر ذمه من نمیرسد یا مبلغ مذکور بطریق قرض گرفته ام فاما ادای
آن بمن واجب نمی شود یعنی من اصلا این قانون را مسلم نمی دارم که قیمت مبیع واجب الادا
ست و بدل دین واجب الایفا از هر که مثل این کلام صادر گردد هر آینه از جمله مجانین یا اغبیا
یا ظالمین ستمگار معدود شود هرگز کسی کلام او را بسمع قبول نخواهد شنید و نزد کسی عاقل و
جاهل این عذر او مقبول نخواهد گردید اگر حاکم وقت هم بنا بر طمع مال یا پاسداری قرابت
وصداقت تائید عمرو خواهد فرمود در همین امر پاسداری او خواهد نمود که معامله مذکوره
اگرچه فی الحقیقة واقع شده باشد اما بمرتبه ثبوت نرسیده و بر اهل محکمه وقوع او ظاهر نگردیده
فاما بعد ظهور آن پس اصلا حاکم وقت را هم مجال تائید او نمی ماند و مجال پاسداری او
نمی باشد بلکه میرسد که احدی من الرعایا معامله مذکوره را ثابت کرده خود حاکم زمان را
ملزم گرداند و سلطان دوران را مفحم بالجمله در قبول قانون مذکور هم رعایا ناچار میباشند
و هم حاکم وقت آری در ثبوت آن حیلها می انگیزند و حق را با باطل می آمیزند چون
اینقدر مقدمه ممهد شد پس باید دانست که هر قوم را در ابواب نظم و نسق آئینی میباشد مسلم
الثبوت و قوانینی میباشد واجب الاذعان که در حیطه همون آئین و قوانین حیله بازی
مکاران سخن پست و جانبداری حکام هواپرست دائر و سائر میباشد اما اصل آن
آئین را برهم نمی زنند و بیخ آن قوانین را از بن نمی کشند و گاهی از حیطه آن قدم برون
نمی نهند و براهیکه مخالف آن باشد صراحةً نمی روند و ثبوت آن قانون را هم نزد
ایشان طریقی میباشد معین و سندی میباشد مسلم مثلاً برای ثبوت معامله مذکوره
نزد مسلمین یا شهود میباشد یا اقرار و سند از کتاب الله میباشد یا سنت رسول الله
یا اقوال مجتهدین پس در اعانت قوانین نظم و نسق این هر سه امر لازم آمد یکی قانون

مسلم و دیگری طریق ثبوت آن و سند آن پس این هر سه امر مختلف میباشد بحسب
اختلاف اقوام و ادیان قومی قانونی می نهند و برای ثبوت آن طریقی معین می کنند
و سند آن از آئین کسی از سلاطین اسلاف میگذرانند و قوانین همان سلطان را واجب
الاذعان می شمارند و قومی قانونی می نهند و طریقی دیگر معین میکنند و سند آن از کلام
دانایان هوشیار و عقلای تجربه کار میگذرانند و همین احکام عقلیه را واجب الاذعان
می شمارند که هرچه عقل حکم نماید که رعایت فلان قانون مفید ست در باب بند و بست
کارخانه سلطنت و نظم و نسق ابواب مملکت پس همان قانون واجب الرعایة ست
و همان آئین واجب الحفاظت پس سند هر قانون نزد ایشان همین ست که منافع
او را بیان نمایند و فوائد او را اظهار فرمایند و قومی اتباع قانونی میکنند و طریقی برای
ثبوت آن پیش نظر می آرند و سند آن از ملت مصطفوی و سنت نبوی میگذرانند
و همین احکام ربانی و آئین ایمانی را لازم الاذعان می شمارند پس برپا کردن قانون
جدید اگرچه بنظر عقل بشری انفع و افید باشد نزد ایشان از قبیل بدعات مردوده است
و استخراج طریقه غیر طریق مقرر از مخترعات مطروده و حکم عقلی صرف درین ابواب نزد
ایشان نامسموع ست و اتباع کسی از سلاطین اسلاف در تمهیدات نامشروع پس سند
مقبول نزد ایشان شریعت ست و بس و همیشه دعوای ایشان همین ست که در ابواب
نظم و نسق اتباع قوانین ربانی و پیروی آئین ایمانی می باید آری اگر کسی از ایشان
هوا پرست میباشد در دائره همین آئین هواپرستی می نماید و سخن سازی و حیله بازی
در ضبط همین قوانین برروی کار می آرد و آنرا از هنر و کمال خود می شمارد که فلان امر را
بقواعد فقهی ملزم گردانیدم و دعوای خود را بشواهد شرعی بپایه اثبات رسانیدم نه آنکه
این قواعد و شواهد را بضرب زبانی ابطال کردیم و اشکالات بحث و جدال بر آن
وارد نمودیم که این اصلا از ایشان مسموع نیست و این کلام اگرچه بظاهر مدلل باشد

بدلائل عقلیه هرگز نزد ایشان مطبوع نه پس هر صاحب ریاست و سیاست که در ابواب
نظم و نسق برعایت قوانین ربانی و آیین ایمانی موصوف باشد و در تمامی اهل زمان
بوجهی معروف که هر کس و ناکس از رعایای او بجای خود میداند که وقتیکه مقدمه خود را
بر قواعد فقهیه و شواهد شرعیه منطبق گردانیدیم و دعوای خود را بهمین دلائل بپایهٔ اثبات
رسانیدیم پس در محکمه عدالت هرگز مغلوب نخواهم گردید و منازع خود را هم بآن ملزم خواهم
گردانید و حاکم وقت هم اگر پاسداری او خواهد کرد او را مفحم خواهم کرد پس همونست
صاحب دعوت واجب الاطاعت در باب نظم و نسق پس کسیکه صاحب دعوت باشد در دو
باب یعنی در باب صلح و جنگ و در باب نظم و نسق پس همونست امام واجب الاعانة والاطاعة
ترک رفاقت او در ابواب جهاد و ترک اطاعت او در احکام ریاست و سیاست هرگز
شرعاً جائز نیست و بیان فساد نیت او درین ابواب نامسموع و ذکر سائر قبائح اعمال
و اخلاق او غیر مشروع رفاقت و اطاعت او عین عبادت بلکه علامت اسلام ست و اهانت او اهانت
دین سید الانام و خروج و بغی برو شرعاً حرام ست و بدخواهی دین اسلام پس
مراد از لفظ امام همین صاحب دعوت ست پس همین معنی را در ذهن محفوظ باید داشت
و در مباحث آینده همین معنی را ملحوظ باید کرد تنبیه ثانی در بیان آنکه کدام کدام از
ارباب حکومت در مفهوم صاحب دعوت داخل است و کدام کدام کس ازو خارج
باید دانست که افضل و اکمل افراد این مفهوم خلیفه راشد ست بلکه همون ست صاحب
دعوت حق و متبوع مطلق و بعد ازان سلطان عادل خواه ناقص باشد خواه کامل
و سلاطین مضلین و ملوک ملحدین اصلا از افراد او نیستند فاما سلطان جابر پس حال او
تفصیلی میدارد و بیانش آنکه سلطان جابر بچند اقسام ست از انجمله طفل مزاج و سفیه طبع
ست که اتباع هیچ قانونی از قوانین شرعیه یا عقلیه نمی دارد و اقتدای هیچ آئینی خواه
ربانی باشد خواه سلطانی بجوی نمی شمارد بلکه دیوانه وار و شتر بی مهار محض تابع

خیال خود ست هرچه بر خیال او میگذرد همان امر را از جمله مقاصد خود می شمرد نه باقامت
سنت غرضی دارد ونه باشاعت بدعت و آنرا از انجمله فاسق مجاهر ست که بر تدقیق وجوه
عیاشی همت گماشته و درین باب از رعایت شرع وعرف دست بر داشته باهر آن
فن را مقرب بارگاه خود ساخته و وجوه مناهی و اسباب ملاهی را بکمال ذوق آراسته
وارباب لهو ولعب ونشاط وطرب را از هر سو فراهم آورده و تکمیل وتتمیم این فن را
از کمالات خود شمرده پس قیام سلطنت او باعث شیوع فواحش وسبب ظهور قبایح
پس بلسان حال بفسق وفجور داعی ست اگرچه بزبان مقال باین قبایح داعی نباشد
وهمین اقسام مذکوره را در باب ظلم وتعدی وتجبر وتکبر قیاس باید کرد واز انجمله سلطان
شرمگین ست که هرچند انواع غیر مشروع بعمل می آرد اما آنرا از جنس قبایح وفضایح
می شمارد که بسبب عیوب آن را می پوشد و در ستر آن بجان ودل میکوشد اگرچه
محافل لهو ولعب ونشاط وطرب می آراید وبشرب خمور وضرب طنبور اشتغال مینماید
اما در خلوتخانه فارغ از بیگانه با یاران مجالس ومعاشران موانس این محفل را
گرم می سازد واز اشتهار این امر شرم میدارد واگر احیاناً کسی او را باین قبایح
نسبت می نماید هر آئینه بانواع حیله بازی وسخن سازی او را دفع میفرماید وهمچنین
اگر احیاناً بطمع حصول مال یا بطیش وغضب از وی بنسبت شخصی نوعی از ظلم وجور
صادر گردید و بجان او یا مال او گزندی رسید وکسی او را بر این معنی سرزنش نمود
وبر صدور این فتیح او را معاتب فرمود پس با نسبت این امر را از خود دفع می کند
که این امر از فلان شخص صادر گردیده نه از من و فلان کس امیر کبیر ست که بر او
دست من بآسانی نمی رسد که او را باز پرس کنیم یا دار وگیر نمائیم آری بتدبیر وتدریج
از او انتقام این امر خواهم کشید وبپاداش ظلم وتعدی او را خواهم رسانید یا بصدور
این جرم یعنی تعدی وظلم اعتراف می نماید و بمکافات او اقرار میکند که آن مظلوم را

رنجی خواهم گردانید و مال ورا باو خواهم رسانید و همچنین در اظهار رسوم تجبر و تکبر یک حیله
شرعیه می آمیزد مثلا مسندی برای خود معین کرده دل او بنابر تجبر و تکبر میخواهد که کسی دیگر
برو نه نشیند بلکه کسی برو دست هم نرساند اما جان خود در زمره موسوسین شمرد
و بهمین حیله رسم تکبر و تجبر ادا کرده و بظاهر همین معنی اظهار نمود که در باب طهارت
و نجاست وسواس بسیار میدارم و آنرا از جنس احتیاط و تقوی می شمارم اگر کسی بر او
دست خواهد رسانید هر آئینه در زعم من آنرا نجس خواهد گردانید بنابران باین امر راضی
نیستم که کسی متصل او می نشیند یا باو دست خود برساند پس در پرده این حیل و مثال
آن اتباع هوای نفسانی و اقتدای وساوس شیطانی می نماید و باین حیله با نفس
جان خود را باتهام این قبایح می آلاید پس این قسم در سلاطین جابرین
اگر در باب صلح و جنگ و نظم و نسق صاحب دعوت باشند پس در مفهوم امام داخل اند
فاما اقسام سابقه اصلا در افراد صاحب دعوت منسلک نیستند پس احکام امام که در
مباحث آینده مذکور خواهند گردید آنهمه باین سلطان باحیا منسوب اند نه بمدهوش
غافل فریفته لایعقل و نه بفاسق بیباک و ظالم سفاک و نه بمتجبر عنید و متکبر مرید و
درین مقام چند لطیفه ست که در ضمن چند نکته بیان باید کرد نکته اولی باید دانست که
هرچند هر سلطان عادل را بمعنی لازم نیست که در باب صلح و جنگ صاحب دعوت باشد
چه ممکن است که با کفار اشرار یا مبتدعین بدکردار معرکه قتل و قتال و جنگ و جدال
برپا فرماید و ایشان را استیصال نماید و مملکت ایشان را زیر دست خود آرد و
سلطنت ایشان را زیر و زبر گرداند لاکن نه بنابر مخالفت دین و اعلای کلمه
رب العالمین بلکه بنابر کشورکشائی و فرمان روائی پس هرچند اینمقابله و مقاتله
از ممنوعات شرعیه نیست که عدالت او را برهم زند اما از جنس جهاد فی سبیل الله هم نیست
که بسبب آن صاحب دعوت شود لکن از انجا که ترقی اقبال او باعث ترقی اسلام

است وشکست شوکت او باعث شکست رونق اسلام چه اگر مغلوب ومقهور گردد لابد
مخالفین او که مبطلین اند بر بلاد اسلام تسلط خواهند یافت و در تخریب ملت ومت
خواهند شتافت پس گزند عظیم باسلام واهل اسلام خواهد رسید بنا برعلیه اعانت او
بر مخالفین که فی الحقیقة مخالف دین اند بر ذمه کافه مسلمین لازم آمد پس درینباب
هرچند حقیقتهٔ صاحب دعوت نیست اما حکم صاحب دعوت پیدا کرده اینست کلام
درباب صلح وجنگ فاما درباب نظم ونسق پس هر سلطان عادل درین باب
بالضرورة صاحب دعوت خواهد بود والا عادل نخواهد شد پس ازین بیان
واضح گشت که مطلق سلطان عادل درباب نظم ونسق حقیقة صاحب دعوت است
ودرباب صلح وجنگ یا حقیقة صاحب دعوت ست یا حکماً بنا برعلیه مطلق سلطان
عادل را در مفهوم صاحب دعوت مندرج کرده شد نکتهٔ ثانیه باید دانست که از
بیان سابق واضح گشت که مطلق سلطان جابر در مفهوم صاحب دعوت
داخل ست نه ازان خارج بلکه بعضی از افراد ان مثل سلطان باحیا در اقسام او
منسلک است وبعضی ازان مثل فاسق بیحیا وظالم بیوفا ومدهوش لایعقل ومتجبر
جاهل ازان خارج پس اگر یکی بگوید که سلطان جابر از اقسام امام نیست و اعانت
واطاعت او واجب نه ودیگری بگوید که سلطان جابر هم از اقسام امام ست و
از ظلم وتعدی امامت او باطل نمی شود بلکه اعانت واطاعت او بر کافه مسلمین
واجب است وصبر بر شدائد او لازم این هر دو کلام در نفس الامر صادق اند چه حکم
بعضی افراد او موافق قول اول ست وحکم بعضے موافق قول ثانی پس ازین
بیان واضح گردید که انچه احادیث مختلفه درینباب وارد گردیده اند وبظاهر
میان آنها تعارض معلوم می شود فی الحقیقة دران هیچ تعارض نیست بلکه هر حدیث را
بر محل آن حمل باید کرد کما روی عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال

رسول الله صلی الله علیه وسلم انه تصیب امتی فی آخر الزمان من
سلطانهم شدائد لا ینجو منها الا رجل عرف دین الله فجاهد علیه
بلسانه و یده و قلبه فذالک الذی سبقت له السوابق و روی ابوذر
رضی الله قال قال رسول الله صلعم کیف انتم و ائمة من بعدی
یستاثرون بهذا الفیئ قلت اما والذی بعثک بالحق اضع سیفی
علی عاتقی ثم اضرب به حتی القاک قال او لا ادلک علی خیر من
ذلک تصبر حتی تلقانی و روی ابن عمر رضی الله عنه ان النبی
صلی الله علیه و سلم قال ان السلطان ظل الله فی الارض یاوی
الیه کل مظلوم من عباده فاذا عدل کان له الاجر و علی الرعیة
الشکر و اذا جار کان علیه الاصر و علی الرعیة الصبر و تحقیق کلام درین مقام آنست
که ترک رفاقت سلطان جابر و خلع بیعت او و اظهار خروج و بغی بر وی یا بنابر
سرزنش جرم اوست و معاوضه ظلم او و تسکین لهب غضب که بسبب تعدی او افروخته
و تسلی قلب که بنابر جور او سوخته یا بنابر حفظ ملت و نظم امت است که بسبب شیوع
فواحش و قبایح در احکام ملت فتنه و فساد راه یافته و بسبب ظهور ظلم و تعدی نظم امت
بر باد رفته پس اول بغایت مردود است از افحش معاصی و منکرات و ثانی بنهایت
محمود است از افضل عبادات و طاعات پس حدیث اول ناظر است بشق ثانی و حدیث
آخرین بشق اول پس مراد از شدائد در حدیث اول شدائد دینی ست یعنی ظهور فواحش
و شیوع قبایح چنانچه کلمه لا ینجو منها الا رجل عرف دین الله بر آن
دلالة می دارد چه بلائیکه باعث نجات ازان معرفت دین حق تواند بود همین فتنه
دینیه باشد نه فتنه دنیویه و از مخالفت سلطان وقت که نجات ازان عارف را متصور
ست نه جاهل را و نیز اختلافیکه در میان علمای امت درین مسئله واقع ست که امام

بسبب فسق وظلم از امامت خود معزول میشود دیانة کلام اکثر علمای حنفیه ناظر بست
بشانی وکلام بعضی از علمای شافعیه باول این اختلاف ایشان فی الحقیقة اختلاف نباید
بلکه کلام هر دو فریق را باینوجه تطبیق باید کرد که کسیکه حکم بانعزال او کرده مراد از فسق
وظلم مجاهرت فسق وظلم ست بحدیکه دعوت بسوی این قبایح حالاً یا قالاً متحقق گردد
وکسیکه حکم بعدم انعزال او کرده پس مرادش از فسق وظلم همانست که بحد مجاهرت ودعوت
نرسیده باشد پس مذهب واجب القبول درین مسئله همین ست که مجاهرت فسق وظلم
امام را معزول می گرداند یا مستحق عزل مطلق صدور فسق وظلم بی مجاهرت ودعوت
هرگز او را نه معزول میگرداند و نه مستحق عزل و تفصیل دلیل آن موقوفست بر تمهید مقدمه
بیانش آنکه شارع جل شانه بعضی احکام امر میفرماید و آنرا وسیله اموری دیگر میسازد
یعنی مقصود از اقامت آن احکام تحصیل غرضی میباشد و حصول منفعتی که آن احکام را
بنابر تحصیل آن غرض معین فرموده و وسائل آن منافع مقرر نموده مثلا عقد بیع
بنابر همین معنی مشروع گردیده که بمشتری تملک مبیع حاصل شود و بایع را تملک
ثمن و عقد نکاح بنابر همین معنی مشروع شده که جانبین را حل استمتاع بدیگری
حاصل شود پس اگر معاملات مذکوره بوجهی منعقد شود که غرض مقصود بر و مترتب
نگردد پس آن معامله از اصل باطل ست یا قریب البطلان که هر واحد را از طرفین
نقض آن معامله میرسد مثلاً مال شخصی در دریا افتاده او را بدست کسی فروخت
پس هر چند آن مال در ته دریا موجودست و ملک بایع برو متحقق اما از انجا که حصول
تملک مشتری که غرض از عقد بیع ست درینصورت متعذر بنا بر علیه این بیع باطل
گردیده و همچنین نکاح مسلم با مشرکه که هر چند یک از طرفین بجای خود لائق عقد نکاح است
و ارکان نکاح که ایجاب و قبول ست هم درینصورت متحقق گردد فاما از انجا که حل تمتع
مفقودست نکاح مذکور باطل و همچنین عنینیت در جانب زوج و رتق و فتق در جانب

زوجه که این عیوب هم مانع لزوم نکاح ست چون این مقدمه ممهد شد پس باید دانست
که مقصود از نصب امام حفظ احکام ملت ست ونظم اجتماع امت چنانچه ملا علی قاری
در شرح فقه اکبر فرموده ان المسلمین لابد لهم من امام یقوم بتنفیذ احکامهم
واقامة حدودهم وسد ثغورهم وتجهیز جیوشهم واخذ صدقاتهم وقهر
المتغلبة والمتلصصة وقطاع الطریق واقامة الجمع والاعیاد وتزویج
الصغار والصغائر الذین لا اولیاء لهم وقسمة الغنائم
ونحو ذلك من الواجبات الشرعیة التی لا یتولیها احاد الامة انتهی
پس سلطان جابر وقتیکه فسق وظلم او بحدی رسیده باشد که این منفعت مذکوره
بر ریاست او مترتب نگردد بلکه مضرتی از دولت وامت برسد مثل ظهور قبایح
وشیوع فواحش ومداهنت در دین وغلبه مفسدین وترک جمعه واعیاد بلکه ترک
اصل صلوات وامثال ذلک پس درینصورت لابد از امامت خود معزول
خواهد گردید یا مستحق عزل خواهد شد فاما اگر این غرض متحقق ومترتب است گو
که در معاملات خاصه خود فاسق باشد پس حکم بانعزال او هرگز متوجه نیست چه کلام
درینمقام در امامت سیاست ست نه در امامت باطنه که اتباع اقوال وافعال
واقتدای اخلاق واحوال او موجب نجات ست وباعث رفع درجات وسبب
حصول عطیات وجالب نزول برکات بلکه همین بند وبست صلح وجنگ ونظم ونسق
عدالت وسیاست بر قوانین شرعیه درین مقام کافیست نکته ثالثه باید دانست
که از بیان سابق چنان واضح گردید که مدار ثبوت امامت بر وجود معنی بعوث
ست حالانکه کسی از علماء سلف وخلف این معنی را از شروط امامت نشمرده
بلکه کسی از ایشان در مقام بیان شروط امامت اینمعنی را بطریق رمز واشاره
هم ذکر نکرده پس لابد نوعی از استعجاب واستبعاد سامعین را لاحق حال خواهد گردید

که این مشاهیر علما و حکما و مشاهیر فضلا مثل این رکن رکین را چگونه در مقام ذکر
امامت فروگذاشتند و به بیان شروط دیگر همت گماشتند و شرح این اجمال
و حل این اشکال موقوف است بر تمهید یک مقدمه بیانش آنکه هرگاه لفظی از الفاظ
بر مفهومی از مفهومات دلالت میدارد دلالت به بعضی از لوازم آن مفهوم بحدی ظاهر
و باهر می باشد که از نفس اطلاق لفظ مستفاد میشود یا از تفسیر او یا از بیان
منفعت او و بعضی دیگر بوجهی مخفی میباشد که احتیاج به بیان میدارد و لهذا در مقام
ذکر لوازم و شروط همین امور خفیه را ذکر می نمایند تا قیل و قال و بحث و جدال و
اثبات و ابطال بران متوجه گردد و حق از باطل ممیز شود و اما لوازم ظاهره
پس ذکر آن را در اکثر مقامات فرو میگذارند و آن را در ضمن همان لفظ در حکم مذکور
می شمارند مثلاً هرگاه لفظ رسول الله اطلاق کنند لابد از ان مفهوم میگردد که
صاحب این منصب را در مراتب وجاهت عند الله به نسبت سائر افراد انسانی
امتیازی حاصل است که دیگران را حاصل نیست و هرگاه تفسیر این لفظ می کنند
که مراد از رسول شخصی است که از جانب حق برای تربیت خلق مبعوث باشد لابد
از ان مستفاد خواهد گردید که او را علمی از بارگاه حضرت حق جلشانه حاصل میشود
که دیگری را حصول این علم بلا واسطه متصور نیست و چون منفعت آن را بیان کنند
که مقصود از رسالت هدایت اهل سعادت است و اتمام حجت بر اهل شقاوت لابد
از ان مستفاد می شود که صاحب تربیت کامله باشد و دعوت بالغه پس امثال این
امور از لوازم ظاهره منصب رسالت است و لهذا کمتر در بحث نبوت مذکور میگردد
و منصب رسالت را لوازمی است خفیه که حقیقت آن بعد از استعمال انظار عمیقه و افکار
دقیقه منکشف میگردد مثل عصمت ایشان از صغائر و کبائر و تفضیل ایشان بر ملائکه
مقربین و امتیاز ایشان از اکثر افراد انسان بحسب حقیقت و ماهیت پس امثال

این امور از لوازم خفیه منصب رسالت است ولهذا تمام مبحث نبوت از امثال همین مسائل مشحون است که مطرح انظار اهل تدقیق است ومطمح ابصار اهل تحقیق چون این مقدمه ممهد شد پس میگوئیم که هرگاه منفعت نصب امام بیان گردید لا بد لهم من امام لتجهیز جیوشهم وسد ثغورهم الخ خود بخود ازین بیان واضح گردید که درین ابواب صاحب دعوت باشد بتکریر وتجدید ذکر او هیچ حاجت نیست بخلاف سائر شروط مثال ایش آنکه در مقام بیان شروط قاضی ذکر علم ودیانت او میشود نه اینکه از لوازم این منصب است که همت خود در تفصیل خصومات گمارد وآنرا از اهم مقاصد خود شمارد که آن از لوازم ظاهره تصور این منصب است حاجت بیان ندارد وهمچنین در مقام بیان اوصاف امام صلوة ذکر علم وقرائة وتقوی میشود نه آنکه از لوازم اوست که همت خود را باداء صلوة گمارد واورا از جمله فرائض انگارد وهمچنین در مقام بیان اوصاف موذن ذکر طهارت واستقبال قبله ومعرفت وقت میشود نه اینکه از شروط اوست که گنگ نباشد یا سده بلغم در حلقوم بوجهی نه نشسته باشد که جهر صوت از وصلا ممکن نباشد چه اینمعنی از لوازم تصور منفعت اذان است همچنین وجود دعوت از لوازم تصور منفعت امامت است اینست آنچه از بیان حقیقت امامت وذکر اقسام آن درینباب بتائید رب الارباب بر منصه ظهور رسید وعنقریب انشاء الله تعالی احکام امام در ابواب آینده بالاستیعاب مذکور خواهد گردید والله یهدی من یشاء الی سواء السبیل وهو حسبی ونعم الوکیل ۞

خاتمة الطبع مقتدیان احکام دین سید المرسلین را نوید ومقتضیان آثار رحمة للعالمین را صلا که زبان خبر ترجمان مظهر مقتدای شریعت وامام مذهب ملت حقه یعنی کتاب منصب امامت بعد طبع وتصحیح تمام رسید وروح تازه در قالب اهل دین وایمان دمید فبادروا الیه ایها المشتاقون ۞ لعلکم بعد ایام لاتجدون ۞ وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین ۞